

مست در نظام امامت

سلسله مباحث
امامت و مهدویت

آیت الله العظمی صافی گلپایگانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سلسله مباحث امامت و مهدویت (۱۲)

تجلی توحید

در

نظام امامت

حضرت آیت الله العظمی

آقای حاج شیخ لطف الله صافی گلپایگانی

سرشناسه	: صافی گلپایگانی، لطف الله، ۱۲۹۷.
عنوان و نام پدیدآور	: تجلی توحید در نظام امامت / لطف الله صافی گلپایگانی.
مشخصات نشر	: قم: مسجد مقدس جمکران، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری	: ۷۶ ص؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س م.
فروست	: سلسله مباحث امامت و مهدویت ۱۲.
شابک	: ۷-۳۰۶-۹۷۳-۹۶۴-۹۷۸.
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: چاپ قبلی: بنیاد بعثت، موسسه الامام المهدی: ۱۳۶۱.
موضوع	: امامت
موضوع	: توحید
رده بندی کنگره	: ۱۳۸۹ ۳ ات ۲ ص / BP۲۲۳
رده بندی دیوبند	: ۲۹۷/۴۵
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۱۹۵۵۶



سلسله مباحث امامت و مهدویت

- ◀ نام کتاب: تجلی توحید در نظام امامت
- ◀ مؤلف: آیت الله العظمی لطف الله صافی گلپایگانی
- ◀ صفحه آرا: امیر سعید سعیدی
- ◀ ناشر: انتشارات مسجد مقدس جمکران
- ◀ چاپخانه و شمارگان: وفا / ۳۰۰۰ جلد
- ◀ نوبت و تاریخ چاپ: دوم / تابستان ۱۳۹۰
- ◀ قیمت: ۹۰۰ تومان
- ◀ شابک: ۷-۳۰۶-۹۷۳-۹۶۴-۹۷۸
- ◀ مرکز پخش: انتشارات مسجد مقدس جمکران
- ◀ تلفن و نمابر: ۷۲۵۳۷۰۰، ۷۲۵۳۳۴۰-۰۲۵۱
- ◀ قم - صندوق پستی: ۶۱۷

فهرست مطالب

۷ مقدمه
۹ چهار گفتار پیرامون: تجلی توحید در نظام امامت
۱۱ گفتار اول: تجلی توحید در رسالات انبیا
۱۹ گفتار دوم: تجلی توحید در اسلام
۲۵ گفتار سوم: تجلی توحید در نظام امامت
۴۱ گفتار چهارم: تجلی توحید در امامت حضرت مهدی <small>علیه السلام</small>
۴۹ تعلیقات
۵۱ تعلیقه اول
۵۵ تعلیقه دوم
۶۲ تعلیقه سوم
۷۳ تعلیقه چهارم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي جعل الائمة قوامه على خلقه، وحفظة
لدينه وولاية أمره. والصلاة والسلام على سيد رسله ابي
القاسم محمد وآله الطاهرين، سيما امام العصر وناموس
الدهر كاشف الضرّ والمحن، مولانا الحجة بن الحسن،
عليه وعلى آبائه المعصومين من الصلوات انماها ومن
التحيات ازكاها. اللهم اجعلنا من الفائزين بولايته واکرمننا
بظهوره وشرّفنا ببلقائه واملأ به الأرض قسطاً وعدلاً
برحمتك يا ارحم الراحمين.

قال الله تعالى:

﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي
جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي
الظَّالِمِينَ﴾^١

مقدمه

سیر توحیدی و معنوی و کمالی انسان، اگرچه به ظاهر از معرفه الله و توحید و سایر صفات کمالیه باری تعالی آغاز می‌شود، در ادامه و امتداد نیز همان تکامل معرفت خدا و عقیده توحید و جلوه‌های آن است.

عقاید دیگر مثل نبوت و امامت و معاد، هرچند اصولی مستقل در کنار عقیده توحید محسوب می‌شوند، در وجود و واقعیت یافتن متأخر از عقیده توحید و مرتبط به آن می‌باشند، و در واقع مکمل آن و بسط و تفصیل معرفت خدا و صفات کمالی ذاتی و افعالی او است.

عقیده به نبوت، مرتبه‌ای از مراتب کمال عقیده به توحید، و جلوه‌ای از جلوه‌های معرفت خدا است. همچنین عقیده به معاد و امامت، همه از شئون و تجلیات این عقیده است. آنانکه خدا را به اسماء الحسنی و صفات علیایی که دارد می‌شناسد، به فرستادن پیامبران و اعطاء معجزه به آنها و نزول کتاب و موازین و قواعد و احکام مورد نیاز بشر از جانب او ایمان می‌آورند، چنانکه به نصب امام و وجود حجت در هر عصر و زمان و ولایت و سایر نظامات نیز ایمان می‌آورند. همچنان که وقتی

خدا را به عدل و حکمت و منزّه بودن از کار لغو و عبث و بیهوده شناختند، به معاد ایمان می آورند. و خلاصه ابعاد معرفت خدا و فروع عقیده به توحید و صفات جمالیّه و جلالیّه حقّ تعالی مانند خونی که در بدن جریان دارد، در تمام مبانی و معیارها و اصول و فروع شرعی جریان دارد، و عقاید دیگر از آثار و لوازم عقیده اصلیّه است.

موضوع این رساله تجلی توحید در نظام امامت است که چون با تجلی توحید در کل رسالات انبیا و رسالت اسلام و تجلی آن در امامت حضرت مهدی علیه السلام ارتباط دارد، به حول و قوه الهی آن را در چهار گفتار زیر به پایان می رسانیم.

۱- تجلی توحید در کل رسالات انبیا و معارف و شرایع آسمانی.

۲- تجلی توحید در اسلام.

۳- تجلی توحید در نظام امامت.

۴- تجلی توحید در امامت حضرت مهدی علیه السلام.

چهار گفتار پیرامون:
تجلی توحید در نظام امامت

گفتار اول: تجلی توحید در رسالات انبیا

تجلی توحید را در رسالت انبیا، به سه گونه می توان تحت بررسی

قرار داد:

اول: از جهت پایه بودن ایمان به خدا و عقیده به توحید، برای عقیده

به نبوات و رسالت های آسمانی که بدیهی است عقیده به توحید مانند

زیربنا، و عقیده به نبوت و هر عقیده حق دیگر نسبت به آن، مانند روبنا

است. چنان که کل عقاید حق و بینش هایی که انسان دارد،

و برداشت های از مکتب های مختلف نسبت به اخلاق و اعمال

و روش زندگی و شکل نظاماتی که حاکم می شود، زیربنا است. بنابراین

بنا داشتن بینش توحید، رسیدن به ایمان به نبوات، طفره و محال است.

دوم: از جهت رسالت انبیا که عمده و اساس آن دعوت به توحید

و یکتاپرستی و پرورش موحد و یکتاپرست می باشد.

قرآن مجید، رسالت پیامبران و کوشش و تلاش آنها را در دعوت به

توحید و تربیت افراد موحد، و ساختن جامعه توحیدی، و همچنین

مبارزه آنها را با مظاهر شرک و طاغوت پرستی، شرح داده و نشان

می دهد که در طول تاریخ جهان، انبیا بودند که فطرت توحیدی مردم را

بیدار کرده آنها را از پرستش طاغوت‌ها نجات داده‌اند. چنان‌که در این آیه می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا
الطَّاغُوتَ﴾^۱

«همانا در میان هر امتی پیغمبری فرستادیم (تا به خلق ابلاغ کند) که خدای را پرستش کرده و از بتان و طاغوت‌ها دوری
گزینند».

یکی از پیغمبران بزرگ که در قرآن مجید از او تجلیل شده است، حضرت ابراهیم، ابوالانبیاء است که با شرک و بت پرستی نمرود و نمرودیان، به آن شکل بی سابقه و بی نظیر مبارزه کرد و افکار را علیه شرک و بت پرستی و نمرود و طاغوت بسیج کرد و از قدرت طاغوتی نمرود نهراسید و با فریاد:

﴿إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ﴾^۲

«از آنچه شریک خدا قرار می‌دهید من بیزارم».

و آیه:

﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾^۳

«همانا من با ایمان خالص روی به سوی خدایی آوردم که
آفریننده آسمان‌ها و زمین است».

۲. سوره انعام، آیه ۷۸.

۱. سوره نحل، آیه ۳۶.

۳. سوره انعام، آیه ۷۹.

دل‌ها را تکان داد و مردم را به خوددیت خودشان و به فطرتشان باز گرداند.

این پیامبران، همه در کنار مستضعفان و محرومان جامعه بودند و استعباد و استبداد را محکوم می‌کردند، و با فقرای مؤمنین همان روابط را داشتند که با اغنیای ایشان داشتند. و خلاصه زبان‌شان و دعوت‌شان و عمل‌شان و ثروت‌شان همه از توحید و دواعی الهی ملهم بود، و زندگی موحدین را به همه درس می‌داد. در خوف و رجا و توکل و عبادت و محبت، توحید در خوف و توحید در توکل و عبادت و محبت، اساس کارشان بود.

گفته نشود: چگونه دعوت انبیا به توحید، منطقی است با اینکه عقیده به نبوت فرع عقیده به توحید است و با گفته پیغمبران، اثبات وجود خدا و توحید او قابل توجیه نیست؟

زیرا جواب داده می‌شود: دعوت انبیا دو بخش دارد: یک بخش آن مربوط به توحید و خداشناسی و اصل نبوت عامه و همچنین دعوت به عناوین کلی است، مثل راستی و امانت و عدالت و رحم و ترک ظلم و خیانت و غیر اینها از اموری که عقل، حسن یا قبح آنها را درک می‌نماید. در این بخش، نقش انبیا تذکر و استخراج فطریات و به کار انداختن قوای عقلی و فکری بشر است. چنان‌که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود:

«فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَ وَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ لِيَسْتَأْذُوهُمْ مِيثَاقَ

فِطْرَتِهِ وَ يُذَكِّرُوهُمْ مَنْسِيَّ نِعْمَتِهِ وَ يَحْتَجُّوا عَلَيْهِمْ بِالتَّبْلِيغِ
وَ يُشِيرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ»^۱

«پس خدای تعالی پیغمبران خود را در بین آنان برانگیخت
و ایشان را پی در پی می فرستاد تا عهد و پیمان خداوند را که
جبلی آنان بود بطلبند و به نعمت فراموش شده یادآوری شان
کنند و از راه تبلیغ با ایشان گفتگو نمایند و عقل های پنهان شده
را بیرون آورده به کار اندازند».

در این بخش، دعوت پیامبران متکی بر عقل و فطرت است و از
کسی نمی خواهند که تعبداً دعوت آنها را بپذیرد.

بخش دیگر دعوت انبیا مربوط است به دعوت به رسالت خودشان
و وحیی که بر آنها نازل می شود، و تعیین مصادیق ظلم و خیانت و عدل
و امانت و احکام و نظامات. در این بخش، طبعاً باید دعوت متوجه
کسانی باشد که به خدا و عالم غیب ایمان آورده باشند، و لذا در مسأله
واجب بودن روزه می فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ...»^۲

«ای کسانی که ایمان آورده اید روزه بر شما نوشته شد...».

و همچنین در موارد دیگر که متجاوز از هشتاد مورد است.

و در اینجا است که باید پیغمبر، دلیل صدق و بیّنه ای مثل معجزه
داشته باشد.

۱. نهج البلاغه، خطبه اول.

۲. سوره بقره، آیه ۱۸۳.

بنابراین اشکال اینکه دعوت انبیا به توحید، «دورگونه» بوده و قابل توجیه نیست، مرتفع می‌شود.

سوم: شکل تجلی توحید در رسالت انبیا این است که دین، از جهت اینکه متضمن برنامه‌ها و قوانین و احکام و نظامات مربوط به نواحی متعدد زندگی بشر است، تحقق‌دهنده توحید نظام و توحید قوانین می‌گردد، و آنچه در این توحید، اصل است این است که بشر از جهت اینکه اجتماعی و مدنی الطبع است و از جهات دیگر، نیازمند به قوانین و احکامی است که عمل به آنها سعادت دنیا و آخرت و کمال مادی و معنوی او را تأمین نماید. و کسی غیر از خداوند متعال صلاحیت وضع قوانین و احکام را ندارد؛ زیرا خدا است که بر کل افراد بشر و انس و جن و ملائکه، حتی انبیا و اولیا ولایت دارد.

و به عبارت دیگر، آنچه در صلاحیت جعل احکام و وضع قوانین و قواعد شرط است دو چیز است: یکی اینکه قانون‌گذار کسی باشد که عالم به تمام مصالح و مفاسد امور و نواحی جسم و روح و قوا و غرایز و نیازهای فردی و اجتماعی مردم باشد، و از اینکه فایده‌ای از عمل به آن قوانین ببرد، منزّه باشد و متهم به داشتن غرض خاصی در جعل قوانین نشود و در معرض این اتهام هم نباشد.

بدیهی است این صلاحیت را کسی غیر از خداوند متعال دارا نیست که هم عام به تمام مصالح و مفاسد است و این انسان شناخته نشده را آفریده و می‌شناسد، و از درون او و نهان او آگاه است، و از هرگونه نقص و غرض، چون غنی بالذات و کامل بالذات است، منزّه و مبرا است.

دوم اینکه قانونگذار کسی باشد که بر همه انسان‌ها بالذات ولایت داشته باشد، و اختیارش نسبت به انسان و تعیین برنامه امورش، از اختیار خود انسان بیشتر باشد و بلکه اختیار انسان، چه تکوینی و چه تشریحی به تکوین و تشریح او باشد. پر واضح است که چنین کسی نیز، غیر از خداوند متعال نیست که مالک و صاحب و خالق و رازق همه بشر و همه مخلوقات است و همه تحت ولایت مطلقه او هستند،^۱

۱. گفته نشود: چگونه همه تحت ولایت او هستند؟ با اینکه خداوند در آیه ۲۵۷ سوره بقره می‌فرماید: ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ﴾ که دلالت دارد بر اینکه، خداوند سبحان فقط ولی مؤمنین است و اولیای کافرین طاغوت می‌باشد؛ زیرا پاسخ داده می‌شود: ولایتی که برای خدا بر هر چیز و هر کس ثابت است، عبارت است از قدرت ذاتیه و بی‌نهایت او، که در برابر آن، همه ممکنات خاضع و مطیع و منقاد هستند و چنان‌که در قرآن مجید آیه ۸۳ سوره آل عمران می‌فرماید: ﴿وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا﴾ همه تسلیم او امر تکوینی او می‌باشند و ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾ (سوره یس، آیه ۸۲) کلیه امور، طبق قضا و قدر او جاری است. این ولایت، همه را زیر پوشش خود گرفته و کسی نیست که بتواند از آن سرباز زند که از جمله مظاهر و موارد ظهور این ولایت، اختیار داشتن بندگان است، که انسان نمی‌تواند اختیار نداشته باشد، چون داشتن اختیار، امری از امور تکوینی است که انسان را در آن اختیار نیست، و او مختار است، چه بخواهد و چه نخواهد. اینکه می‌گوییم همه تحت ولایت مطلقه او هستند، مقصود این ولایت است؛ و اما آن ولایتی که در آیه ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا...﴾ مراد است، علی الظاهر ولایت و تصرف در امور اختیاری عبد است که به صورت هدایت و توفیق و وحی و دعوت انبیا و امر و نهی و تکلیفات الهی و عنایات غیبی نسبت به مؤمنین و کسانی که زمینه قبول و پذیرفتن این ولایت را دارند، محقق می‌شود و نظیر ولایت موالی بر عبید، که با قبول او امر و نواهی آنها تحقق می‌یابد و عبد تحت نفوذ و تأثیر او امر آنها، در عین اختیار خود عمل می‌نماید.

در اینجا گاه ولایت، اثرش در عبد به حدی می‌رسد که عبد سر تا پایش اطاعت و تجسم مراد مولی می‌شود، و حدیث قدسی معروف: «كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي

و همه احکام و تکالیف باید به وحی او و مستند به او باشد، و مداخله در این امور، مداخله در شؤون ربوبی و استکبار و استعلا و خلاف توحید است. و به همین جهت است که به حکم آیه کریمه:

﴿قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَيْ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾^۱

«بگویند که ما به خدا و به آن کتابی که بر پیغمبر ما و به آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان او و موسی و عیسی و به همه آنچه بر پیغمبران از جانب خدا نازل شده ایمان داشته و عقیده مندیم و بین هیچ یک از پیغمبران فرق قایل نشده و تسلیم فرمان او هستیم».

↔ ببصر به و لسانه الذي ينطق به و يده التي يبطش بها» در حقش صادق می شود و قلبش مصداق «ان القلوب بين اصبعين من اصابع الله يقلبها كيف شاء» (سفينة البحار، ج ۲، ص ۲۹۵) می گردد و دواعی او همه الهی می شود و عامل مشیة الله می گردد. در برابر این ولایت، ولایت شیطان و طاغوت و دعوت ها و اضلالات ابلیسی است، که آن نیز در محدوده امور اختیاری بشر و به اختیار او انجام می پذیرد، و مراتب مختلف دارد. تا آنجا که ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾ (سوره جاثیه، آیه ۲۳) و ﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً﴾ (سوره بقره، آیه ۷) و ﴿لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾ (سوره اعراف، آیه ۱۷۹) در حق او صادق می شود تا حدی که شیطان نیز به او می گوید: ﴿إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ﴾ و همه زمینه های خیر و قبول حق، در او بی اثر شده، حامل اراده طاغوت و در ولایت کامل شیطان قرار می گیرد. ۱. سوره بقره، آیه ۱۳۶.

باید به نبوت تمام انبیا، ایمان داشته باشیم. دعوت همه، دعوت به خدا بوده است و در جوهر و حقیقت، واحد بوده و آن اسلام و تسلیم بودن در برابر خدا، و حکم و فرمان خدا و قانون خدا است. امت پیغمبران در این دین، امت واحد هستند،

﴿وَإِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ﴾^۱

«و این مردم همه یک دین دارند و متفق الکلمه هستند و یک

امتند و من یگانه خدای شما هستم پس از من بترسید».

نسبت به همه آنها صادق است. یهودیت و نصرانیت و این گونه الفاظ، نمی تواند عنوان دعوت انبیا و معرف آن باشد، چنان که ایمان به موسی و عیسی اگر فقط ایمان به وحیی باشد که بر آنها نازل شده و از مسائل نامعقول و باطلبی که در تورات و اناجیل رایج است منزّه باشد، بدون ایمان به رسالت حضرت خاتم الانبیا، اسلام نمی باشد.

گفتار دوم: تجلی توحید در اسلام

تجلی توحید در اسلام، به قدری نیرومند و پر تلالؤ است که اسلام و توحید و موحد و مسلم، مانند دو لفظ مترادف، مفهوم واحد یافته، و به گفته بیگانگان - مثل گوستاو لوبون - عقیده توحید، تاج افتخاری است که در بین ادیان بر سر اسلام نهاده شده است.^۱

اسلام، دین خدا است دین توحید است و دین همه پیغمبران و پیروان راستین شان دین حضرت خاتم الانبیاء ﷺ است، نه برای دین حق اسمی بهتر از این اسم می توان یافت، و نه برای بشر، واقعیت و اصلتی اصیل تر و عالی تر از مفهوم این اسم. و این از قضایایی است که می گویند: «قیاساتها معها» دلیلش با خودش می باشد، و خودش دلیل خودش است.

دین حق غیر از اسلام، به حق نخواهد بود و هر تعبیر دیگر که از دین حق بشود، اگر مفهومش، مفهوم کلمه «اسلام» یا کلماتی که در لغات دیگر با آن مترادفند، نباشد، دین حق نیست. خدا واحد است، و دین

۱. تاریخ تمدن اسلام و عرب، ص ۱۴۲.

حقّ واحد است و آن اسلام است که در مفهومش هیچ‌گونه دوگانه خواهی و دوگانه پرستی و شرک نیست. تسلیم خدا بودن، و فرمانبردار و فرمان پذیر بی قید و شرط او بودن، هم به اعتقاد و هم به عمل، اسلام است. برای انسان هم، عالی‌تر از این، مقام و مرتبه‌ای نیست و کمالی از این بالاتر نمی‌شود. لذا خداوند متعال پیغمبر جلیل خود حضرت خلیل علیه السلام را در قرآن مجید مسلم خوانده است و از پسران یعقوب حکایت می‌فرماید که در پاسخ پدرشان که در هنگام درگذشت از این جهان، به آنها گفت:

﴿مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي﴾؛

«بعد از من چه کسی را می‌پرستید؟»

گفتند:

﴿نَعْبُدُ إِلَهَكَ وَإِلَهَ آبَائِكَ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ إِلَهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾؛^۱

«خدای تو و خدای پدران تو ابراهیم و اسماعیل و اسحاق را که معبود یگانه است و ما مطیع فرمان او هستیم.»

بنابراین اگرچه اسلام، عنوان و نام و رسالت دعوت حضرت خاتم الانبیاء علیهم السلام می‌باشد و پس از ظهور آن حضرت، بر غیر آنچه آن حضرت به آن رسالت داشته، صحت اطلاق ندارد، اما این نامگذاری و حصر

عنوان اسلام به این دین، برای این است که اسلام خالص است، و اسلام هیچکس، جز به تسلیم در برابر این دین و پذیرفتن احکام و محرمات و واجبات آن محقق نمی‌شود، و یکی از شواهد بر خاتمیت این دعوت و بقای آن تا روز قیامت این است که در عصری که مفهوم اسلام مجهول و ناشناخته مانده بود و نام‌ها و عنوان‌ها و برچسب‌های ناجور، به ادیانی که سابقه الهی و حقانیت داشتند، زده بودند و نه فقط این نام‌ها نارسا و معرف حقیقت آنها نبود، بلکه با اسلام مغایر و منافی بود، در چنین زمانی، این دعوت بر اساس وحی الهی، اسلام را به جهانیان عرضه کرد، و صریحاً در مثل آیه:

﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ﴾^۱

«هر کس غیر از اسلام دینی را اختیار کند هرگز از او پذیرفته نیست».

و آیه:

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾^۲

«همانا دین (پسندیده و پذیرفته شده) در نزد خدا اسلام است».

اسلام را یگانه راه نجات اعلام کرد. و در آیاتی مثل:

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ

۱. سوره آل عمران، آیه ۸۵

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۹

لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيماً؛^۱

«نه چنین است قسم به خدای تو که اینان به حقیقت اهل ایمان نمی شوند مگر آنکه در خصومت و نزاعشان تنها تو را حاکم کنند و آنگاه هر حکمی که بکنی هیچ گونه اعتراض در دل نداشته و کاملاً از جان و دل تسلیم فرمان تو باشند».

و آیه:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُمِئِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾؛^۲

«هیچ مرد و زن مؤمن را در کاری که خدا و رسولش حکم کنند اراده و اختیاری نیست».

و آیه:

﴿وَمَنْ يُسَلِّمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى﴾؛^۳

«و هر کس روی تسلیم و رضا به سوی خدا آورده و نیکوکار باشد چنین کسی به محکم ترین رشته الهی چنگ زده».

و آیه:

﴿وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّن دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحاً وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾؛^۴

۱. سوره نساء، آیه ۶۵.

۲. سوره احزاب، آیه ۳۶.

۳. سوره لقمان، آیه ۲۲.

۴. سوره فصلت، آیه ۳۳.

«چه کسی در جهان، از آن کس که خلق را به سوی خدا خواند و نیکوکار گردید، و همی به عجز و لابه گفت که من تسلیم خدایم، بهتر و نیکوکارتر است».

و آیات دیگر، ویژگی‌ها و آثار و جلوه‌های اسلام و حقیقت دین را به نحوی که هیچ تعلق و وابستگی به گروه و نژاد و منطقه‌ای نداشته باشد، و اصول و فروع آن فطری و خردپسند، و در همه‌ا زمانه و اعصار، وحدت دینی را تأمین نماید، روشن فرمود؛ که پس از چهارده قرن، یگانه بیان کامل و جامع و بی‌بدیل، دین حق است، و الی‌الابد هم بی‌بدیل خواهد بود. همه باید به این دین بگردند و همه باید ندای وحدت سر دهند و اسلام را که عالی‌ترین و کامل‌ترین طرح وحدت است، بپذیرند و شعارهای وحدت:

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ﴾^۱

«همانا گرامی‌ترین شما، نزد پروردگار پرهیزکار و باپرواترین شما است».

و «الناس كلهم بنو آدم و آدم خلق من التراب و لافضل لعربی علی عجمی و لاعجمی علی عربی و للاحمر علی ابیض و لابیض علی احمر الا بالتقوی»^۲

«همه مردم فرزندان آدمند و آدم از خاک خلق شده و هیچ فضل

۱. سوره حجرات، آیه ۱۳.

۲. الدر المثور، ج ۶، ص ۱۱.

و برتری بر هیچ عربی نسبت به عجمی و بر هیچ عربی و بر
هیچ سرخ پوستی به سفید پوستی، و بر هیچ سفید پوستی به
سرخ پوستی نیست مگر به تقوا».

را سر دهند، و زبان حال و مقال همه مردم جهان، از هر نژاد، و اهل هر
قاره و شهر و روستا این باشد:

و الهند لنا والکل لنا
و جمیع الکون لنا و طناً
اعددنا الروح له سکنا

الصین لنا و العرب لنا
اضحی الاسلام لنا دیناً
توحید الله لنا نور

گفتار سوم: تجلی توحید در نظام امامت

امامت و رهبری نیز در ابعاد متعددی که دارد، شعاع و شعبه عقیده توحید است و به آن استناد دارد، و چنانکه از آیه:

﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾^۱

«وقتی خداوند ابراهیم را امتحان کرد، فرمود: من تو را به پیشوایی خلق برگزینم».

و نیز آیه:

﴿إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ﴾^۲

«همانا ما تو را در زمین، مقام خلافت دادیم».

استفاده می‌شود، امامت با تمام ابعاد عمیق و ارزنده‌ای که دارد، که از جمله خلافت و جانشینی در ارض و زمامداری و مدیریت امور عامه و حکومت کردن بین مردم است، فقط از سوی خدا و به نصب و تعیین او است، و کسی با خدا در آن حق مشارکت ندارد.^۳ و اصالت توحیدی امامت از اینجا معلوم می‌شود که بر حسب عقیده توحید، حکومت

۲. سوره ص، آیه ۲۶.

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۴.

۳. در بیان این مطلب، رجوع شود به تعلیقه ۱.

و ولایت و مالکیت حقیقیه مطلقه، مختص به خدا است و حق و حقیقت این صفات فقط برای او ثابت است که:

«هو الولی و هو الحاکم، و هو السلطان و هو المالك - و ألا له الخلق و الأمر - و يفعل ما یشاء و یحکم ما یرید».

و هیچکس در عرض خدا، حتی بر نفس خود، نه سلطنت و ولایت تکوینی دارد، و نه ولایت تشریحی؛ تا چه رسد به اینکه بر دیگری ولایت یا حکومت داشته باشد، یا مالک امر او باشد. بنابراین، هر حکومتی که از جانب خدا و به اذن او نباشد، طاغوتی و مداخله در کار خدا و حکومت خدا است، و هرگونه پذیرش و فرمانبر از آن، پذیرش از فرمان طاغوت، و حرکت در جهت مخالف دعوت انبیا است که در قرآن مجید در مثل این آیه بیان شده است:

﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا
الطَّاغُوتَ﴾.^۱

نظر به اینکه مفهوم طاغوت، چون اعم است شامل فرمانروایان مستبد و حکومت‌های غیر شرعی و طغیانگر نیز می‌باشد.

همچنین، هر ولایتی باید از جانب خدا و مستند به خدا باشد، حتی ولایت پدر بر فرزند صغیرش، و ولایت شخص بر نفس و مال خودش و ولایت فقیه در عصر غیبت امام عصر علیه السلام^۲ و ولایت پیغمبر صلی الله علیه و آله

۱. ترجمه و آدرس آیه در اول گفتار اول گذشت.

۲. ولایت فقیه در عصر غیبت برای فقیه، مثل ولایت پدر بر فرزند صغیرش نیست که

و امام علیه السلام همه باید از جانب خدا باشد، و هر ولایتی از جانب او نباشد، هیچ اعتبار و اصالتی ندارد، و اگر خدا پدر را بر فرزند صغیرش ولایت نداده بود، ولایت بر او نداشت، و اگر شخص را بر خود و مالش ولایت نداده بود یا مالکیت او را بر آنچه حیازت کرده یا زمینی که آن را احیا و آباد کرده یا به هر سببی از اسباب تملک مالک شده، مقرر نفرموده بود، ادعای مالکیت او، ادعای مالکیت در ملک خدا بدون اذن او بود.^۱ البته این ولایت‌های شرعی از هر نوعش که باشد، بی مصلحت نیست و ریشه فطری دارد. و تشریح بر طبع فطرت واقع شده است، اما همین امور فطری هم بدون امضای خداوند متعال در عالم تشریح معتبر نیست.

بناء علیهذا چون حکومت و ولایت اختصاص به خدا دارد، غیر از خدا دیگری نمی‌تواند در آن مداخله کند، مگر به اذن او در حدود تشریح و دستور او. بدیهی است که این ولایت و حکومت و مالکیت که برای بعضی بندگان به اذن خدا اعتبار می‌شود، اعتباری و قراردادی

↔ بالاصاله جعل شده و عصر حضور و غیبت در آن تفاوت نداشته باشد، بلکه ولایت فقیه بنا بر بعض مبانی، آنانکه قائل به آن در عصر غیبت می‌باشند، نظیر اذن‌ها و ولایت‌هایی است که از جانب امام، در عصر حضور، به اشخاص معین داده می‌شد، با این تفاوت که در عصر غیبت به طور عام، و به کسانی که معنون به عنوان فقیه و عارف به حلال و حرام شرع باشند، عطا شده است. بنابراین ولایت جد پدری و پدر بر فرزند صغیر، قابل عزل و تغییر نیست، به خلاف ولایت و نیابت خاص که هر وقت امام بخواهد، شخص منصوب را معزول و دیگری را به جای او نصب می‌نماید، و به خلاف ولایت عامه فقها که در هنگام ظهور و حضور خود به خود منتفی می‌شود.

۱. رجوع کنید به تعلیقه ۲.

بوده و حقیقی نیست، لذا به عزل و اسباب دیگر، قابل زوال و انتقال است. این ولایت از نوع ولایت و حکومت الهیه نیست، چون حکومت و ولایت خدا حقیقی و خود به خود و دائم و ابدی است و مقتضای ارتباط و تعلق مخلوق به خالق، حکومت و ولایت و مالکیت حقیقی خالق است. مخلوق، هویتش مملوکیت و نیازمندی و فرمان پذیری و عنایت خواهی است. نه مملوکیت بنده و تحت ولایت خدا بودن او قابل این است که از او سلب شود، چون ذات او، هویتش و واقعیتش همین است، و نه مالکیت و حکومت و ولایت خدا بر بندگان قابل سلب و اعطا و انتزاع است.

بنابر آنچه گفته شد، نظام امامت و خلافت و ولایت باید از جانب خدا و انفاذ و اجرای ولایت و حکومت خدا باشد، تا حکومت، شرعی و اطاعت از او امرش واجب باشد. و به این ترتیب است که هرگاه از جانب ولی امر علیه السلام یا هر یک از مجتهدین جامع الشرایط که در عصر غیبت نیابت عامه دارند حکمی صادر گردد و مخالفت آن شود، در حکم استخفاف به حکم خدا و ردّ بر امام علیه السلام خواهد بود، با این تفاوت که در فرمان علما و فقها به حکم:

«لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق»؛

«برای هیچ فردی، در معصیت خدا، اطاعت از فرد دیگر

نیست».

اگر حکم به معصیت باشد، اطاعت فرمان به معصیت، موضوع پیدا

نمی‌کند و حدیث شریف «لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق» به اطاعت از پیغمبر و امام نظر دارند.

این نظام امامت در بعد حکومتی و ولایتش، بر عکس آنانکه می‌گویند نظام حکومت باید از پایین به بالا باشد و اساس و قاعده آن را شوراهای روستایی می‌شمارند، نظام از بالا به پایین را معین کنند، یا پایینی‌ها باید تابع تصمیم و نظرات بالایی‌ها باشند، و شورای وزارتخانه‌ها بر شوراهای استان‌ها، و استان‌ها بر شهرها، و شهرها بر بخش‌ها و روستاها حاکم باشند، یا اینکه یک نفر مثل نظامات استبدادی به نام شاه و امیر و پیشوا و خان در بالا بنشینند، و هرچه هوس می‌کند فرمان دهد و خود را بر مردم تحمیل نماید. هیچ یک از اینها نیست.

نظام اسلام که همان نظام امامت و حکومت شرعی است، نه حکومت از پایین به بالا است،^۱ و نه فرمانروایی از بالا به پایین است،

۱. قابل توجه است، آنانکه این روش‌های حکومت را برای فریب توده‌ها، مطرح می‌کنند و با بوق و کرنا آن را تبلیغ می‌نمایند، هرگز به توده‌های روستایی و مستضعف اجازه نمی‌دهند که جز در خطی که بالاها، به اصطلاح رهبران حزب، تعیین می‌نمایند، شورایی تشکیل دهند و مثل یک انسان آزاد و حیوان زبان بسته، نظری اظهار نمایند. اگر در شکل ظاهر از شورای روستایی به شورای بخش و شهر و استان و کشور می‌رسند، در واقع از بالا به پایین است و دیکتاتوری «پرولتاریا» به مراتب از دیکتاتوری‌های استبدادی قرون وسطی بدتر، و از جهت کوبیدن کرامت و شرف و حقوق و آزادی انسان خطرناک‌تر است. سال‌ها است و بلکه متجاوز از نیم قرن است، که محرومان و مستضعفان جهان و ملل به اصطلاح عقب مانده را با الفاظی مثل دموکراسی و حکومت مردم بر مردم و حقوق بشر، و صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز، و مبارزه با استثمار و عدالت اجتماعی و آزادی عقیده و نظام به اصطلاح شورایی فریب داده و هر

بلکه نظام خدا است که همه در آن، مجرای احکام خدا می شوند، و حکومت و امارت چنان که امیرالمؤمنین علیه السلام در پاسخ ابن عباس فرمود، وسیله اقامه حق و دفع باطل است و اگر از این حد و این شعار که اقامه حق و دفع باطل است، خارج باشد نه حکومت شرعی است و نه اطاعت از آن واجب است.

در این نظام همه متصدیان امور در اجرای احکام خدا مسئولند و هیچ مادونی از مافوق، در تخلف از قانون و قانون شکنی و معصیت خدا نباید اطاعت کند و هیچ مقامی حتی شخص خلیفه نمی تواند از مردم توقعی غیر از عمل به احکام الهی و اطاعت از قانون داشته باشد. در این نظام برای به دست آوردن مقامات، چنان که در نظامات دیگر انجام می شود، بین اشخاص مسابقه و مزاحمت نیست و اگر کسی برای کسب علو و برتری شخصی یا گروهی، بخواهد مقامی را به دست آورد، صلاحیت آن مقام را ندارد.

در این نظام، مقام، تعهد و تکلیف آور است و هر چه مقام انسان حساس تر و حدود قلمرو آن وسیع تر باشد، مسئولیت و تکلیفش بیشتر می شود، و ارزش صاحب هر مقامی به میزان خلوص نیت، و حسن معامله ای است که در عمل داشته باشد. بسا که یک رفتگر برای

↔ یک از دو ابر ستمگر شرق و غرب، تحت یکی از این عناوین، استعمار و استکبار، خود را در مناطق مختلف توجیه کرده، دنیا را غارت نموده، مردم محروم و شرافت و حقوق انسانی آنها را در مثل فلسطین و قدس عزیز، افغانستان و لهستان و اریتره و فیلیپین و عراق و سودان و اردن و غیره فدای مطامع پلید و توسعه طلبی های خود می نمایند.

حسن نیت و خلوصی که در کار خود دارد و مراقبتی که برای خدا در انجام وظیفه نشان می‌دهد، از حاکم شهر و والی استان شریف‌تر و در درگاه خدا عزیزتر باشد.

در این نظام همان طور که «عدی بن حاتم» در وصف امیرالمؤمنین علیه السلام به معاویه گفت:

«لَا يَخَافُ الْقَوِيَّ ظُلْمَهُ وَلَا يَتَأَسُّ الضَّعِيفَ مِنْ عَدْلِهِ»

قوی و ضعیف هر دو در امان بودند؛ هیچ نیرومندی از ستم علی علیه السلام نمی‌ترسید؛ چون می‌دانست هرگاه بخواهد او (قوی که خلاف کرده) را کیفر و مجازات کند، از حدّ قانون تجاوز نمی‌نماید و از سر خشم و احساسات و به هوای نفس و کینه شخصی، او را بیش از حدّ قانون کیفر نمی‌دهد. ضعیف نیز از عدل او مأیوس نمی‌گردد؛ چون می‌دانست اگر تمام اقویا و زورمندان در یک صف بایستند و یک نفر ضعیف در صف دیگر، علی علیه السلام در کنار ضعیف می‌ایستد و از او حمایت می‌کند. او حاکم و زمامداری است که هرگز حقّ ضعیف را وانمی‌گذارد و از احقاق حقّ او صرف نظر نمی‌کند، چنان‌که علی علیه السلام فرمود:

«الدَّلِيلُ عِنْدِي عَزِيزٌ حَتَّىٰ أَخُذَ الْحَقَّ لَهُ وَالْقَوِيُّ عِنْدِي ضَعِيفٌ حَتَّىٰ أَخُذَ الْحَقَّ مِنْهُ»^۱

«ذلیل پیش من عزیز است تا اینکه حق را (از ظالم) برایش بگیرم، و قوی پیش من ضعیف است تا اینکه حق (ضعیف‌ها) را از او بگیرم».

و بالاخره این نظام امامت است که تبلور عقیده توحید در آن ظاهر می‌شود، و جامعه بی‌امتیاز توحیدی،^۱ و امت واحد و دین واحد و قانون واحد و حکومت واحد و جهانی و همیشه نو و مترقی اسلام را تحقق می‌بخشد، چنان‌که از بعضی روایات که در تفسیر آیه کریمه:

﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾^۲

«پس هر کس به لقای پروردگارش امیدوار است، باید نیکوکار شده و هرگز در پرستش خدا احدی را با او شریک نگرداند».

استفاده می‌شود، شرک نورزیدن به عبادت خدا این است که: نظام دیگری را غیر از نظام امامت که نظام الهی است، نپذیرد و برای ائمه علیهم‌السلام که این ولایت را دارند، شریک قرار ندهد.

از جمله در تفسیر عیاشی از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده است که درباره این آیه از آن حضرت سؤال شد، فرمود:

«الْعَمَلُ الصَّالِحُ؛ الْمَعْرِفَةُ بِالْأئِمَّةِ، وَلَا يُشْرِكُ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا؛
التَّسْلِيمُ لِعَلِيِّ علیه‌السلام، لَا يُشْرِكُ مَعَهُ فِي الْخِلَافَةِ مَنْ لَيْسَ ذَلِكَ لَهُ
وَلَا هُوَ مِنْ أَهْلِهِ»؛

۲. سوره کهف، آیه ۱۱۰.

۱. رجوع شود به تعلیقه ۳.

«عمل صالح، معرفت ائمه است. و تسلیم علی علیه السلام بودن؛ یعنی احدی را شریک در عبادت پروردگارش قرار ندهد و کسی را که خلافت برای او نیست و اهل آن نمی باشد، با او (علی علیه السلام) شریک قرار ندهد».

در تفسیر علی بن ابراهیم قمی، از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که در تفسیر «وَلَا يُشْرِكُ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا» فرمود:

«لَا يَتَّخِذُ مَعَ وِلَايَةِ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ غَيْرَهُمْ، وَوِلَايَتُهُمُ الْعَمَلُ الصَّالِحُ، مَنْ أَشْرَكَ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ فَقَدْ أَشْرَكَ بِوِلَايَتِنَا وَكَفَّرَ بِهَا وَجَحَدَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ علیه السلام حَقَّهُ وَوِلَايَتَهُ»؛

«با ولایت آل محمد - صلوات الله عليهم - ولایت غیر ایشان را نگیرد، و ولایت ایشان عمل صالح است؛ کسی که شرک ورزد به عبادت پروردگارش، پس به تحقیق شرک ورزیده است به ولایت ما و به آن کافر شده و جاحد و منکر حق و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام شده است».

از آنچه در این گفتار بیان شد، معلوم گردید که: امامت نیز مثل نبوت از اموری است که به نصب و جعل الهی می باشد و نصب آن فقط حق خدا است که بر حسب حکمت و دلایل عقلیه محکم مثل قاعده لطف لازم است.

و خلاصه این است که: تصرّف در امور عامه و رتق و فتق امور و حلّ و فصل کارها و اعمال و ولایت بر خلق الله، اگرچه یک نفر هم باشد،

تصرف در سلطنت الهی و ملک خدایی است که باید به اذن خدا باشد؛ چنان که بر حسب آیات قرآن مجید و احادیث متواتر که از طریق شیعه و سنی روایت شده است، در امت این برنامه انجام شده و نظام امامت توسط حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله به مردم ابلاغ شده و "اولو الامر" که تا روز قیامت عهده‌دار این منصبند و دوازده نفرند، به امت معرفی شده‌اند.

بنابراین صحت روش و برنامه‌ای که شیعه در نصب امام معتقد است، برای کسی که به توحید ایمان دارد، نیاز به دلیل ندارد؛ زیرا در مشروعیت امامت و ولایت به اذن الله و نصب الهی، جای هیچ‌گونه تردیدی نیست. فقط سؤالی که پیش می‌آید، این است که:

اولاً: اذن خدا وجود دارد یا نه؟

ثانیاً: چه افراد و شخصیت‌هایی مورد این عنایت الهی شده‌اند؟

پاسخ سؤال اول از بیانات گذشته معلوم شد، با توجه به اینکه مجوز شرعی برای مداخلات خودسرانه و غیر مستند به خدا در بین نیست؛ و با توجه به اینکه مسأله نظام و برنامه اداره امور و زمامداری امری نیست که قابل تعطیل و بی‌نظم و ترتیب باشد؛ و نیز با توجه به اینکه وجود برنامه پشتوانه‌دار و مشروع و مستند به خدا در آنچه که مقصود از آفرینش بشر است، دخالت عمده دارد، حتماً از جانب خدا نظام اکمل و اتم پیشنهاد و تعیین شده است و امکان ندارد در دینی مثل اسلام که حتی از بیان مستحبات و مکروهات در موارد جزئی کوتاهی نشده،

نسبت به چنین امر بزرگی با نقش و اثری که در اجرای احکام و حفظ مصالح عباد و رعایت حال مستضعفان و محرومان و سیر خلق به سوی خدا دارد، کوتاهی شود.

حاشا و کلاً! از صاحب شریعت با آن همه عنایت که به تربیت بندگان خود دارد و از هدایت‌های تشریحی و تکوینی در هر قسمت دریغ نرموده، در چنین امری آنها را از رحمانیت و رحیمیت و ربّانیت و فیاضیت خود محروم فرماید.

حاشا و کلاً! چگونه ممکن است پیغمبر در چنین امر بزرگی که در تمام شؤون امتش دخالت دارد، برنامه و دستور جامعی نداده و امت را حیران و سرگردان گذارده باشد، و با این حال بفرماید:

«قَدْ تَرَكْتُكُمْ عَلَى الْبَيْضَاءِ لَيْلَهَا كَنَهَارِهَا لَا يُزِيغُ بَعْدِي عَنْهَا إِلَّا هَالِكٌ»^۱

«شما را ترک کردم در راهی روشن و واضح که شبش مانند روز آن است؛ از آن منحرف نمی‌گردد مگر هلاک شونده».

از این حدیث می‌فهمیم: ارشادات و تعالیم پیغمبر اکرم ﷺ همه تاریکی‌ها و تحیرها را از میان برده است و اگر امری مثل امر خلافت و امامت را مهمل گذارده بود، این حدیث شریف نامفهوم بود؛ بلکه اگر امر امامت غیر مشخص و بی‌برنامه مانده بود، با آن تأکیدی که شخص رسول خدا ﷺ در معرفت امام فرموده است، آیه کریمه:

۱. المجازات النبویة، حدیث ۳۵۹، ص ۴۴۲.

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي»؛^۱

«امروز دین شما را برای شما کامل کرده و نعمتم را بر شما تمام

نمودم».

شان نزول پیدا نمی کرد.

و اما پاسخ سؤال دوم این است که: از احادیث کثیره متواتره استفاده

می شود که تبلیغ این موضوع از آغاز بعثت و سال سوم و هنگام نزول

آیه شریفه:

«وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ»؛^۲

«قوم و خویش نزدیکت را بیم ده».

تا بیماری رسول خدا ﷺ و ارتحال آن حضرت به رفیق اعلی، در

مناسبات و فرصت های متعدد انجام شده و نظام رهبری مردم پس از

رسول خدا ﷺ مشخص و معین گردید.

علاوه بر اینکه: هر شخص منصف، اگر به کتاب های تاریخ و تفسیر

و حدیث و کلام و فرق مسلمین و اسرار افتراق آنها مراجعه نماید،

تصدیق می کند که هیچ یک از نظاماتی که بعد از پیغمبر ﷺ عهده دار

امور مسلمین شدند، این خصیصه را که شرعیت آنها را بتواند به وحی

و تنصیب رسول خدا ﷺ مستند دانست، نداشتند؛ هر چند بعد از

وقوع، دیگران خواستند برای مشروعیت آن دلایلی بسازند، این

۱. سوره مائده، آیه ۳.

۲. سوره شعراء، آیه ۲۱۴.

تلاش‌ها جای‌گیر نشد که حتی در مثل زمان - که جهان اسلام به ضررهای جدا بودن دین از سیاست پی برده و آماده این می‌شود که دین را در همه نواحی زندگی سیاسی و اجتماعی و اخلاقی و اقتصادی و فرهنگی و غیرها حکومت دهد - افرادی چون "عبدالکریم خطیب" که از نویسندگان معروف اهل سنت و صاحب آثار و تألیفات متعدد است، در ضمن بررسی‌های خود راجع به خلافت و امامت، نظام‌های گوناگونی را که در عالم اسلام به وسیله افراد و مکتب‌های معارض با اهل بیت پیغمبر ﷺ حکومت یافت، بررسی کرده و دلایل شرعی بودن آنها را تحت دقت و مطالعه قرار داده و به این نتیجه می‌رسد که برای مسأله امامت و خلافت، در اسلام طرح و پیشنهادی نیست و به خود مردم واگذار شده و در این مسأله دین از سیاست جدا است! و در واقع نظر می‌دهد؛ رژیم‌هایی که بر امور مسلمین در طول چهارده قرن مستولی شده و از این به بعد روی کار بیایند، باید به واسطه خود مردم انتخاب شوند.

نظر دیگر اهل سنت این است که: هر کس مسلط شد و زمام امور را به دست گرفت، باید از او اطاعت کرد، که در حقیقت نظر به شرایط و صفات حاکم و عدالت و فسق او نیست؛ بلکه او امری که در کتاب و سنت راجع به اطاعت از والی و حاکم وارد شده است، نظر به مطلق حکام دارد. و این نظر مطابق است با روشی که تقریباً در طول چهارده قرن بر مسلمین حکومت داشت.

ما در این مقاله، در مقام بررسی نظرات ورد آنها نیستیم. فقط این نکته را تذکر می‌دهیم که مسأله فقدان دلیل قانع‌کننده بر صحت و مشروعیت نظاماتی که بعد از رسول خدا ﷺ روی کار آمدند، امثال عبدالکریم خطیب را بر این داشته که بگویند: اصلاً اسلام در موضوع نظام و رهبری امور عامه و سیاست جامعه پیشنهاد و نقشه‌ای ندارد، و این خود مردم هستند که باید این موضوع را حل نمایند.

اینک آقای عبدالکریم خطیب تحت سؤال قرار می‌گیرد: این مردم که باید این مشکل را حل نمایند، کیستند و برنامه و نظام مداخله مردم در این کار را چگونه و چه کس باید معین نماید؟ و آیا با اینکه در اسلام حکومت واحد است و حکومت‌های متعدد مبنای اسلامی ندارد، با جمعیت حدود هزار میلیون نفوس، چگونه باید رهبر این نظام معین شود؟ آیا حکومت‌های کنونی و تجزیه‌ای که در عالم اسلام است، چگونه قابل توجیه است؟ و آیا معرفت امام وقت که بر حسب روایات شیعه و سنی واجب است، چگونه امکان‌پذیر است؟ و کدام یک از این ده‌ها حاکم و امیر و شاه و رئیس جمهور امام می‌باشند؟ و در این عصر، چه کسی را باید به عنوان امام و ولی امر شناخت؟ و نسبت به گذشته کدام یک از افرادی که بر امور مسلمین سلطه پیدا کردند، مردمی بودند؟ و اگر خلیفه‌ای خلیفه بعد از خود را تعیین کرد، بر چه اساسی است؟ و شورای شش نفری و بالاخره وضعی که تا انقراض عثمانی‌ها برقرار بود، کجایش مردمی بود؟ و پرسش‌های دیگر از این رقم.

بدیهی است جواب قانع کننده‌ای نخواهید شنید. تنها نظامی که می‌تواند به این پرسش‌ها و پرسش‌های مشابه پاسخ‌گو باشد، نظام امامت است.

و اگر کسی بگوید: صحیح است که مشروعیت جزء جوهر و هویت نظام امامت است؛ اما آنان که بر این اصل نگریده‌اند، جواز حکومت بر اساس نظام‌های گوناگون دیگر را «اصالة الاباحه» ثابت کرده و می‌گویند: اگر مادر جواز دخالت در امور ولایتی و مربوط به جهات عامه و مصالح عمومی شک داشته باشیم، با این اصل، اباحه آن ثابت می‌شود. همچنین در سایر ولایت‌ها، اگر فقیه یا ولی صغیر یا هر صاحب سلطه و قدرتی در جواز بعض تصرفات و مداخلات شک نمود، با اصالة الاباحه، مباح بودن آن ثابت می‌شود.

جواب گفته می‌شود: اصالة الاباحه در موضوعات مربوط به خود مکلف، مثل استعمال دخانیات یا خوردن گوشت فلان حیوان در صورتی که تذکیر آن محرز باشد یا پوشیدن فلان لباس حاکم است؛ اما جواز اموری که مربوط به دیگران و امر و نهی و مداخله در کارهای آنها است و متضمن الزام به انجام کار یا ترک کاری باشد، با اصالة الاباحه ثابت نمی‌شود؛ بلکه در این‌گونه امور به دلایل متعدد، «اصالة الخطر»؛ یعنی ممنوعیت مداخله اجرا می‌شود. علاوه بر اینکه: آثار وضعیه این مداخلات نیز به مقتضای اصل، بر آن مترتب نخواهد شد و بالاخره با این بیان، مشروعیت نظام ثابت نمی‌شود و وجوب اطاعت دیگران از آن ثابت نخواهد شد.

و خلاصه کلام این است که: یگانه نظام توحیدی که بر حسب آیات و احادیث معتبر، مستند به خداوند یگانه است، نظام امامت است که "مجعول من الله" و از جانب خدا برقرار شده و تا قیام قیامت متصل و مستمر خواهد بود.

گفتار چهارم: تجلی توحید در امامت حضرت مهدی علیه السلام

امروز شاه انجمن دلبران یکی است

دلبر اگر هزار بود، دل بر آن یکی است

دیدگاه عاشقان تماشای این تجلی، و منتظران حقیقی ظهور،

و مشتاقان درک فیض حضور، به قدری وسیع و پر دامنه است که هر چه

بینند و بیندیشند، عشق و شوقشان بیشتر و وسعت و امتداد دیدگاهشان

افزون تر می شود.

علاوه بر آن که: مصدر امامت (چنان که در گفتار سوم بیان شد)،

مصدر توحیدی و اصطفای و اجتبا و گزینش الهی است، و هر امامی در

عصر خود، در تصرف در امور و استقلال به رتق و فتق، واحد

و بی شریک است، در هنگام ظهور حضرت بقیة الله - ارواحنا فداء - برای

اینکه از نعمت وجود امام، بیشترین استفاده ممکن برده شود، شرایط

لازم فراهم می شود و موانع ظهور و فعلیت یافتن شؤون و ابعاد امامت،

که در عصر سایر امامان علیهم السلام و عصر غیبت خود آن حضرت وجود دارد،

مرتفع می گردد؛ اسماء حسناى الهی مثل: "الولی" و "العادل" و "الحاکم"

و "السلطان" و "المنتقم" و "المبیر" و "القاهر" و "الظاهر" به طور

بی سابقه ای متجلی خواهد شد.

و به عبارت دیگر: آن حضرت مظهر این اسما و کارگزار و عامل خداوند متعال می باشد، و مقام خلیفه الهی او در این ابعاد، ظهور عملی و فعلی خواهد یافت.

همه این شؤون الهی که امام علیه السلام تجسم ظهور آن خواهد بود، و خدا به حکمت بالغه خود، توسط آن حضرت تحقق می بخشد، اصالت توحیدی دارد و به اذن خدای یکتا و فرمان او انجام می پذیرد.

و از جمله اموری که تجلی توحید را در ظهور حضرت مهدی علیه السلام روشن می سازد، این است که: اهداف توحیدی اسلام مثل وحدت حکومت و نظام، وحدت قانون، وحدت دین، و وحدت جامعه، به وسیله آن حضرت تحقق می یابد. همان گونه که در احادیث وارد شده است، خدا خاور و باختر جهان را به دست آن حضرت فتح می نماید؛ چنان که در روایت معروف "جابر" است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

«ذَلِكَ الَّذِي يَفْتَحُ عَلَي يَدَيْهِ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا»^۱

«این است آن کسی که خدا به دست او، مشرق ها و مغرب های زمین را می گشاید».

و "روز فتح" که از ایام الله بزرگ است و در قرآن مجید آمده، برحسب بعضی تفاسیر،^۲ روز ظهور و فتح آن حضرت است. روزی

۱. منتخب الاثر، ص ۱۰۱.

۲. مراجعه شود به تفسیر صافی و نور الثقلین، تفسیر آیه ۲۸ و ۲۹ سوره سجده و آیه ۱۳ سوره صف.

گفتار چهارم: تجلی توحید در امامت حضرت مهدی ■ ۴۳

است که کفار را ایمان آوردن در آن روز سود نمی‌بخشد و مهلت داده نمی‌شوند.^۱

چنان‌که در احادیث است: قریه‌ای نمی‌ماند مگر آنکه در آن ندای «لا إله إلا الله» بلند شده و اسلام جهان‌گیر می‌شود و این همه دویت‌هایی که از جهت اختلاف نظامات و حکومت‌ها و رژیم‌ها و به اسم نژاد و وطن ساخته شده، ملغی می‌گردد و مرزهایی که با آنها زورمندان، دنیا را تقسیم کرده و افراد بشر را از هم جدا و بیگانه ساخته‌اند، از میان برداشته می‌شود.

در آن عصر، برکات و آثار عقیده و ایمان به خدا آشکار می‌شود، و برحسب آیه:

﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ﴾^۲

«و چنانچه مردم شهر و دیار همه ایمان آورده و پرهیزکار می‌شدند، همانا ما درهای برکات آسمان و زمین را بر روی آنان می‌گشودیم».

درهای برکات آسمان و زمین به روی مردم و دنیای مؤمن گشوده می‌شود و به جای نظامات مشرکانه و جنگ و نزاع و کینه‌توزی، نظام الهی اسلام و دوستی و برادری و صفا و صلح واقعی و عمومی برقرار می‌شود.

۱. رجوع شود به تعلیقه ۴.

۲. سوره اعراف، آیه ۹۶.

از جمله احادیثی که بر این مطلب دلالت دارد، روایتی است که در کتاب "المحجّة فیما نزل فی القائم الحجّة" از عیاشی به اسناد خود از "ابن بکیر" روایت کرده است، ابن بکیر گفت: از ابی الحسن (حضرت موسی بن جعفر) علیه السلام سؤال کردم درباره این قول خدای تعالی:

﴿وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعاً وَكَرْهاً؛^۱

«هرآنچه در آسمان و زمین است، خواه و ناخواه مطیع فرمان خدا است».

حضرت در پاسخ فرمود: (قریب به این مضمون) نازل شده است در قائم علیه السلام که وقتی ظاهر شود، اسلام را بر طوایف کفار که در شرق و غرب هستند، عرضه نماید. هرکس از روی اطاعت اسلام آورد، امر می‌کند او را به نماز و زکات و آنچه مسلمان به آن امر می‌شود، و هرکس اسلام نیاورد، گردن او را می‌زند، تا باقی نماند در مشرق‌ها و مغرب‌ها احدی مگر اینکه موحد گردد.

ابن بکیر می‌گوید: گفتم: فدایت شوم! خلق بیشتر از این می‌باشند (یعنی بیشتر از این هستند که بتوان اسلام را به همه عرض کرد و همه را یا مسلمان نمود یا کشت).

حضرت فرمود:

﴿إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ أَمْرًا قَلَّ الْكَثِيرَ وَكَثُرَ الْقَلِيلَ؛^۲

۱. سوره آل عمران، آیه ۸۳

۲. منتخب الاثر، ص ۴۷۱، (به نقل از المحجّة).

«خداوند وقتی کاری و امری را اراده کند، اندک را بسیار و بسیار را اندک می‌نماید».

و نیز روایت است از حضرت باقر علیه السلام در تفسیر آیه:

﴿الَّذِينَ إِن مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ

وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَاللَّهُ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾^۱

«آنان که خدا را یاری می‌کنند) آنهایی هستند که اگر در روی

زمین به آنان اقتدار و تمکین دهیم، نماز را به پا داشته و به

مستحقان زکات می‌دهند و امر به معروف و نهی از منکر

می‌نمایند و می‌دانند که عاقبت کارها به دست خدا است».

که فرمود: این برای آل محمد - صلوات الله عليهم - است و مهدی و اصحاب

او؛ خدا ملک ایشان می‌نماید مشرق‌های زمین و مغرب‌های آن را،

و ظاهر و غالب می‌کند دین را، و خدای عزوجل به وسیله او

و اصحابش بدعت‌ها و باطل را می‌میراند - مثل آنکه سفیهان حق را

میراندند - تا اینکه دیده نشود اثری از ظلم، و امر می‌کند به معروف

و نهی می‌کند از منکر، و برای خدا است عاقبت امور.^۲

و از جمله این روایات، روایتی است از رفاعه بن موسی که گفت:

شنیدم حضرت صادق علیه السلام در آیه:

﴿وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾.

۱. سوره حج، آیه ۴۱.

۲. منتخب الاثر، ص ۴۷۰، (به نقل از المحجة) و يتابع المودة، ص ۴۲۵.

فرمود:

«إِذَا قَامَ الْقَائِمُ الْمَهْدِيُّ لَا يَبْقَى أَرْضٌ إِلَّا نُودِيَ فِيهَا شَهَادَةٌ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»^۱

«وقتی قائم مهدی علیه السلام قیام نماید، باقی نمی ماند زمینی مگر آنکه در آن ندا می شود: شهادت بر اینکه خدایی نیست غیر از الله و اینکه محمد رسول خدا است».

و نیز از این احادیث است، حدیثی که در "مجمع البیان" در تفسیر آیه «لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ» در سوره صف، از عیاشی به سندش از عبایه روایت کرده است که: شنیدم امیرالمؤمنین علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود:

«هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ»^۲

«او است خدایی که رسول خدا را با دین حق به هدایت خلق فرستاد تا بر همه ادیان عالم تسلط و برتری دهد».

و سپس از حاضران مجلس پرسید: آیا تا این زمان دین را ظاهر گردانیده است؟ گفتند: آری! فرمود: نه! قسم به آن که جانم در دست او است، نخواهد شد تا باقی نماند قریه‌ای مگر در آن، بامدادان و شامگاهان ندا شود به شهادت «لا إله إلا الله».^۳

۱. ینابیع المودة، قندوزی حنفی، ص ۴۲۱.

۲. سوره توبه، آیه ۳۳.

۳. مجمع البیان، تفسیر سوره صف؛ قندوزی حنفی نیز در ینابیع المودة، ص ۴۲۳، نظیر این حدیث را روایت کرده است.

و از روایات این باب است، این حدیث که سید رضی از حضرت رسول خدا ﷺ روایت نموده است که فرمود:

«لَيَدْخُلَنَّ هَذَا الدِّينَ عَلَىٰ مَا دَخَلَ عَلَيْهِ اللَّيْلُ»^۱

«هر آینه داخل می شود این دین بر آنچه شب بر آن داخل شده باشد».

این حدیث نیز عالم گیر شدن دین اسلام را مژده می دهد، و ممکن است یک نکته بیان آن به این عبارت، این باشد که: کفر و بی ایمانی و انحراف از خدا، مانند شب تاریک و ظلمانی است، و اسلام مانند آفتاب است؛ آفتابی که همه تاریکی ها را از میان می برد و در هر مکان که تاریکی باشد، آنجا را روشن می نماید.

احادیثی که متضمن بیان این اهداف است، بسیار و متواتر است. این اهداف، آرمان فطری همه افراد بشر است، و بشر بالفطرة به سوی آنها گرایش دارد، و لذا به نام وحدت، مرکز سازمان ملل تشکیل می شود؛ هر چند مقاصد آنان که این سازمان را تشکیل داده اند، مقاصد سیاسی و استعماری بوده، که همان قرار دادن "حق و تو" برای پنج ابر قدرت و استضعاف ملل دیگر، گواه نیات پلید آنها است که می خواهند به صورت قانونی استکبار خود را ادامه دهند. به قول شاعر: «این دروغ از راست بگرفته فروغ».

۱. المجازات النبویه، حدیث ۳۳۷، ص ۴۱۹.

اگر ستمگران از عدل و داد سخن می‌گویند و اگر جنگ افروزان و متجاوزان به ملت‌های ضعیف، و غارتگران بزرگ دنیا و دشمنان واقعی آسایش و امنیت مردم محروم، صلح و همزیستی و خلع سلاح را پیشنهاد می‌نمایند، و اگر پایمال‌سازان حقوق بشر و عدالت و آزادی، حقوق بشر را عنوان می‌کنند و برای آن دلسوزی می‌نمایند، همه برای این است که: فطرت بشر خواستار وجود حقیقی حکومت واحد و عدالت و صلح و امنیت و احترام به حقوق بشر است، و این همان دین فطرت است که واحد است و در آخر الزمان تحت رهبری آن موعود عزیز و محبوب انبیا و اولیا و همه مردان خدا، جهان را فرا می‌گیرد و دنیا به سوی قبول این دین و اهداف پاک و انسانی آن به پیش می‌رود، برای آن‌که به ندای آن قرۃ العین مصطفی و میوه دل علی و زهرا جواب مثبت بدهد، آماده می‌شود.

امید آن‌که دیدگان انتظار کشیده ما و همه منتظران و محرومان و مستضعفان به طلعت جهان آرای آن کهف امان و غوث دوران - عجل الله تعالی فرجه - روشن شود، و جهان پر از آشوب و اضطراب و فتنه و فساد، از برکات ظهور آن حضرت، کانون امن و آرامش و داد و دهش و عرفان و دانش گردد.

وما ذلك على الله بعزيز

وآخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمين

تعليقات

تعلیقه اوّل

شکی نیست که نصب امام و خلیفه و زمامدار برای رتق و فتق امور و حفظ مصالح عموم، به حکم این دو آیه و آیه ذیل واقع شده است:

﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ﴾^۱

«آنان را پیشوای مردم ساختیم تا خلق را به امر ما هدایت کنند و هر کار نیکو را به ایشان وحی کردیم».

و شکی نیست که تعیین امام و خلیفه از جانب خدا لطف است و در هدایت مردم و تربیت آنها مؤثر است، چنانکه واگذار نمودن آن به مردم، یا سکوت شرع از آن، نقض غرض و موجب مفسد بسیار و تعطیل برنامه‌های الهی و نظام حق و عدالت خواهد شد.

بنابراین بر خداوند متعال است که بر حسب حکمیت، ربّانیت و رحمانیت خود، شخص صالحی را تعیین فرماید.

و خلاصه با توجه به این آیات، گفته می‌شود که: امامت و خلافت،

۱. سوره انبیاء، آیه ۷۳.

مثل نبوت نیست که اگر در عصری صورت گرفت، در عصر دیگر تجدید آن ضرورت نداشته باشد؛ بلکه در تمام اعصار، به خصوص از جهت ولایت بر امور و حکومت از جانب خدا مورد نیاز و حاجت است، و نیاز مردم به آن، به یک عصر و یک زمان محدود نمی‌شود. و به عبارت دیگر: نبوت، لطف خاص است و ولایت و امامت و خلافت، لطف عام است. بنابراین وقتی ما از آیات قرآن مجید استفاده کردیم که این لطف در عصری واقع شده است، با توجه به عمومیتی که مصلحت آن دارد، می‌فهمیم که در همه عصرها هست و مخصوص زمان خاص و مردم خاصی نیست، و به صورت تواتر و توالی باید ادامه داشته باشد؛ چنان‌که ادامه یافته است. و در قرآن مجید می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾^۱

«همانا ما برای هدایت این مردم سخن پیوسته آوردیم تا شاید متذکر شوند».

و همچنین از آیاتی مثل:

﴿النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ﴾^۲

«پیامبر نسبت به مؤمنان از خود آنها سزاوارتر است».

و نیز آیه:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا...﴾^۳

۱. سوره قصص، آیه ۵۱.

۲. سوره احزاب، آیه ۶.

۳. سوره مائده، آیه ۵۵.

«همانا تنها ولی امر شما، خدا و رسولش و کسانی که ایمان آورده‌اند... می‌باشند».

به ملاحظه اینکه: ظاهر در انشای ولایت پیغمبر ﷺ و اولویت آن حضرت بر انفس می‌باشند، و آیه «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ...» ظاهر در انشای ولایت علی ﷺ است، استفاده می‌شود که: انشا و اعطای این ولایت هر چند در محل صالح و به صاحبان مقام عصمت (نبی و امام) اعطا می‌شود؛ ولی در این اعطا و جعل ولایت، نظر به رعایت حال عباد، و استصلاح امور دنیا و آخرت آنها است؛ نظیر ولایت جد پدری و پدر بر صغیر که هر چند در اعطای ولایت به آنها، مناسبت و علاقه آنها به حفظ مصالح فرزندشان و امور دیگر رعایت شده است؛ لیکن اصل نظر در این اعطا، حفظ مصالح صغیر و دفع ضرر از او است.

بنابراین بعد از پیغمبر ﷺ ولایتی که برای آن حضرت ثابت است، برای ائمه ﷺ نیز باید ثابت باشد و تا روز قیامت استمرار داشته باشد. و مقصود از اینکه می‌گوییم: در هر عصر و زمان، وجود حجّت و امام و نصب آن لازم است، همین است که جامعه بشری بدون صاحب ولایت و صاحب الامر نخواهد ماند؛ خواه صاحب آن نبی باشد یا امام، و این رشته استمرار خواهد داشت، و این معنا غیر از وابستگی جهان به وجود امام ﷺ است که در رساله دیگر پیرامون آن توضیحاتی داده‌ایم. و آخرین نکته‌ای که در اینجا متذکر می‌شویم، این است که بر حسب آیات:

﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾^۱

«(خداوند به ابراهیم فرمود:) همانا من تو را به پیشوایی خلق برگزینم».

و ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^۲

«من در زمین خلیفه خواهم گماشت».

و ﴿إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ﴾^۳

«ما در زمین به تو مقام خلافت دادیم».

و ﴿وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا﴾^۴

«ما را پیشوای اهل یقین قرار ده».

جعل امام و خلیفه که حداقل اثر آن، وجوب اطاعت او امر و نواهی او است، فعل خدا است و از او صادر شده است. بنابراین اگر بنا باشد که جعل آن از جانب غیر خدا هم صحیح باشد، شرکت با خدا در فعل او حاصل می شود، و منافی با توحید افعالی می باشد؛ زیرا لازمه آن، این است که: مثل همان فعلی که از خدا صادر شده، از عبد نیز صادر شود.

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۴.

۲. سوره بقره، آیه ۳۰.

۳. سوره ص، آیه ۲۶.

۴. سوره فرقان، آیه ۷۴.

تعلیقہ دوم

یکی از الفاظی که اخیراً بر سر زبان‌ها افتاده، و برخی از آن برای مقاصد التقاطی و سوسیالیسم مآبانه، و در هم ریختن و تحریف نظامات مالی و اقتصادی اسلام استفاده می‌نمایند، و در زیر پوشش نام مقدّس خدا و دین و اسلام، مکتب‌های بیگانه را در بین مسلمین ترویج و تبلیغ می‌نمایند، "خدا مالکی" است.

با این لفظ، نظام‌های سوسیالیستی و اشتراکی یا مالکیت دولتی را توجیه می‌کنند، و مالکیت شرعی و خصوصی را در کلّ اشیا، یا نسبت به زمین و وسایل تولید و ابزار کار انکار کرده، و در زیر پوشش اظهار غمخواری برای مستضعفان و محرومان و کارگران و کشاورزان، و انتقاد از کارفرمایان بی‌رحم و معایب نظام سرمایه داری غربی و استعمار غرب، زمینه را برای سلطه کمونیسم و استکبار روسیه فراهم می‌کنند، تا هرکجا آن را از دری راندند، این بدون مانع و با خیال راحت از در دیگر وارد شود.

و چون در اثر تجربه دریافته‌اند که شعار حمایت از زحمتکش و محروم، که از آغاز حربه سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها بود، از کار

افتاده است و خود به خود، اگر قدرت نظامی آن را تحمیل ننماید، کارساز نیست و اوضاع کشورهای بلوک شرق و کمونیستی که برای حقوق انسان و کرامت و آزادی‌های آدمیزاد کمترین ارزشی قائل نیست، همه را به ماهیت رژیم‌های ضد آزادی و بشری کشورهای پشت پرده‌های آهنین، آگاه ساخته و از آن متنفر نموده است، و تبلیغات آنها حتی در کشورهای سرمایه داری نقش بر آب شده، و هرچند جوامع زیر سلطه امپریالیسم غرب بر آن شورش نموده و می‌خواهند زنجیرهای اسارتی را که استعمار آمریکا و دیگر حکومت غربی به گردن آنها افکنده‌اند، پاره نمایند و پاره خواهند نمود؛ اما به همان مقدار که زیر سلطه کمونیسم و تجاوزات بی‌رحمانه و وحشیانه روسیه بروند نیز، پرهیز دارند و در عین رفع آن، از دفع این نیز غفلت نمی‌نمایند. لذا اخیراً نقشه را عوض کرده، برای اینکه زمینه را برای تسلط روسیه فراهم نمایند، بهتر می‌بینند که اول سخن از الحاد و انکار خدا و شرایع انبیا به میان نیاورند، و فقط در شعارهای طرفداری از کارگر و کشاورز و محروم و مستضعف با مسلمانان هم صدا شده، آن را به مسیرهایی که کمونیسم می‌خواهد، رهبری نمایند، و در ضمن هم می‌کوشند تا سطح تولید را پایین آورده، با وعده و نویدهای توخالی که هرگز برآورده نمی‌شود، توقع‌هایی را که انجام آن ممکن نیست، در افراد خام ایجاد کرده و کارخانه‌ها و کشاورزی‌ها را به تعطیل، و کارگران و کشاورزان را به کم‌کاری و اعتصاب تشویق نمایند؛ تا هرچه بیشتر فقر اقتصادی که

فشارش روی همان طبقه محروم و ضعیف بیشتر خواهد شد، شدت پیدا کند. و آنان بدون اینکه از علل و عوامل نابسامانی‌ها و کمبودها مطلع باشند، از سوء اوضاع اقتصادی تحریک شده و غولان راهزن را، راهنما و مزدوران بیگانه را خیرخواه پنداشته و با پای خود به سوی دام دشمن خونخواری مثل کاخ نشینان بی‌رحم کرم‌لین بروند، دامی که هر کس و هر کشور در آن افتاد، به زودی و به آسانی راه نجات از آن نیافت. باری! اینان فهمیده‌اند که تبلیغ کمونیسم و وارد کردن نفوذ و استعمار روس با دعوت به الحاد، با عکس العمل شدید مسلمانان روبرو خواهد شد، و می‌دانند در کشورهای اسلامی - به خصوص پس از بیداری‌های اخیر مسلمانان و توجه آنها به ارزش‌های و ذخایر و امکانات مادی و معنوی خود - مسلمانان حداقل این را دریافته‌اند که اسلام می‌تواند به عنوان قدرت سوم در برابر دو قدرت شرق و غرب که به تدریج ملت‌ها و مردم از آنها مأیوس و به ماهیت استکباری و استضعافشان پی برده‌اند، در جهان عرض وجود نماید، و برای این دو قدرت طاغوتی و شیطانی، به صورت خطری جدی درآمده است. لذا به حیل‌ها و نیرنگ‌ها متوسل می‌شوند و شعارهایی را که برای مسلمانان جالب است، در قالب روسی یا آمریکایی می‌ریزند، تا اینکه مسلمانان را از مقصد مستقیم خود منحرف سازند.

به طور مثال: یکی از این شعارها، شعار ضد کمونیستی و شعار دیگر، شعار ضد صهیونیستی است. هر دو شعار است و مسلمان، هم

ضد صهیونیسم است و هم ضد کمونیسم، اما این دو شعار در کشورهای که رژیم‌هایشان وابسته به روس یا آمریکا است، اصالتی را که باید داشته باشند، ندارند. شعار ضد کمونیسم؛ در کشورهای مثل اردن و سعودی، شعار ضد کمونیسم "آمریکایی" است و شعار ضد صهیونیسم و امپریالیسم در کشورهای مثل یمن جنوبی و رژیم‌هایی که حتی از محکوم کردن تجاوز شوروی به افغانستان خودداری کرده و آن را تأیید می‌نمایند، شعار ضد امپریالیزم و ضد صهیونیسم "روسی" است؛ که البته تفاوت‌هایی بین این دو جبهه متقابل هست؛ اما به هر حال، پیوستن به هر یک از این دو شعار، باید اسلامی باشد و باید هر دو باشند و ملاک باید پیوستن به اسلام باشد. و گرنه آمریکا هم ضد کمونیسم است، و روسیه هم ضد صهیونیسم، ضد کمونیسمی که ضد صهیونیسم و آمریکا نباشد، اسلامی نیست و ضد صهیونیستی که ضد کمونیسم و روسیه نباشد هم، اسلامی نیست و اتحاد و همبستگی مسلمان با هر یک از آنها جایز نیست.

غرض این است که طراحان سیاست بیگانه می‌دانند چگونه کالاهای خود را قالب نمایند. آمریکا بعد ضد کمونیستی اسلام را در برابر روسیه و کمونیست‌ها سپر قرار داده و رژیم‌های دست‌نشانده خود را با این سیاست که در صورت و ظاهر با سیاست‌های اسلامی هدف مشترک دارد، به حفظ مصالح استعمارگرانه خود وامی‌دارد و معادن و منابع آنها را غارت می‌کند و آنها را عقب مانده و وابسته نگه

می‌دارد و روسیه هم بعد ضد صهیونیستی اسلام را وسیله شوراندن مسلمانان به آمریکای صهیونیست و تحت الحمایه قرار دادن رژیم‌های دیگر قرار می‌دهد و آنها را مترقی قلمداد می‌کند.

اما ضابطه صحیح برای شناخت اصالت اسلامی، این دو شعار "ضد صهیونیسم و امپریالیزم" و "ضد کمونیسم" این است که: موضع‌گیری شعار دهنده را نسبت به شعار دیگر مطالعه کنیم. اگر در آن شعار هم، موضع‌گیری اش محکم و قاطع بود، می‌فهمیم که شعار، شعار اسلامی است؛ اما اگر نسبت به آن طرف بی‌تفاوت بود، می‌فهمیم که یا آمریکایی یا روسی است و ما نباید به آن پیوندیم.

این مثال اگرچه طولانی شد؛ اما روشن کرد که با شعارها چگونه بازی می‌شود و برای درک حقایق، انسان باید تا چه حد بیدار و هوشیار باشد. و الا با اندک ناآگاهی و بی‌توجهی یا دست صهیونیسم را فشرده، یا دست کمونیسم را؛ یا وابسته به این شده یا به آن. الفاظ محروم و کشاورز و کارگر و مستضعف و رنجبر و استثمارگر و فئودال و سرمایه‌دار و این قبیل الفاظ، همه مثل همین ضد کمونیستی و ضد صهیونیستی، بازیچه دست سیاست‌مداران نیرنگ باز استثمارگر می‌شود، و آن وقت است که بسیاری را می‌فریبند و تاریکی‌هایی ایجاد می‌کنند که فقط رشد و آگاهی اسلامی می‌تواند دست‌گیر و راه‌گشای انسان شود.

در این موضوع مالکیت که یک اصل اسلامی است، نیز از شعار

«خدا مالکی که بسیار دل چسب و توحیدی است، استفاده می‌کنند. و می‌گویند: همه چیز یا زمین، ملک خدا است و خدا مالک زمین است. بنابراین زمین ملک کسی نخواهد شد و تملک نمی‌گردد و قابل نقل و انتقال نیست؛ چون ملک خدا است و خدا هم آن را به کسی فروخته و نخواهد فروخت. روایاتی هم که می‌گویند: ملک امام است، مقصود از آن حکومت اسلام است. بنابراین ملک کسی نیست.

«مَنْ أَحْيَى أَرْضًا مَيِّتَةً فَهِيَ لَهُ»؛

«هرکس زمین مرده‌ای را زنده کند، مال او است».

هم اذن است و اخبار از سببیت احیا برای ملکیت، یا امضای سببیت آن، که پیش از اسلام هم بوده است، نیست و انشای ملکیت برای محیی و احیا کننده هم نیست؛ بلکه فقط اذن در آباد کردن و احیا و انشا و حق انتفاع است، به نحوی که دیگری نتواند مزاحم او شود، و او در انتفاع و معمور نگه داشتن آن اولی از غیر باشد و آن را هم حکومت می‌تواند لغو نماید. و فرقی نمی‌کند که مالک، شخص احیا کننده باشد یا وارث او، یا کسی که آن را از او خریده باشد. و بالاخره با این بینش، همه آیات و احادیث شریفه اخباری را که دلالت بر ملکیت دارند، و قواعد فقهی را در ابواب مختلف فقه تأویل نمایند یا بدون مقید و مخصّص، مقید و مخصّص سازد.

ما در اینجا راجع به مسائل و قواعد متعدد فقهی و نظامات مالی و اقتصادی که به ابواب مختلف فقه مثل: بیع، اجاره، مزارعه، ارث،

وقف، غصب، احیای موات، حیات مباحات و اقسام اراضی و غیر اینها ارتباط پیدا می‌کند، قصد مباحثه و اظهار نظر نداریم. فقط برای اینکه در اینجا اولاً: سخن ما از مالکیت مطلقه خدا، برای بعضی این توهم را پیش نیاورد که مالکیت دیگران مفهومی ندارد. و ثانیاً: مفهوم این شعار (خدا مالکی) را روشن سازیم تا از آن سوء استفاده ننمایند، و معلوم باشد که خدا مالکی و مالکیت خدا با مالکیت عبد منافاتی ندارد؛ زیرا نوع مالکیت خدا با مالکیت بنده فرق دارد؛ چون مالکیت خدا مالکیت حقیقه است که نه زایل می‌شود و نه قابل نقل و انتقال است و نه می‌توان آن را به کسی حتی انبیا اعطا کرد، در حالی که مالکیت عبد، امری اعتباری و قراردادی است که همواره در بین جوامع بشری بوده و هست و مثل سایر امور اعتباریه قابل نقل و انتقال است، و چه آن را مجعول بالاصاله بدانیم که شارع آن را امضا کرده، یا مجعول بالتبع و منتزع از احکام تکلیفیه باشد، این مالکیت اعتباری غیر از مالکیت حقیقه است.

بدیهی است مالکیت اعتباریه، در صورتی معتبر و مشروع است که یا از جانب خداوند متعال که مالک حقیقی است، امضا شده باشد، یا بالاصالة اعتبار شده باشد، مثل مالکیت ورثه میت نسبت به اموال او.

تعليقه سوم

مقصود ما از جامعه بی امتیاز توحیدی، جامعه‌ای است که افراد در برابر حق و قانون مساوی و برابر باشند، و قانون نسبت به همه، از مرد و زن، کوچک و بزرگ، توانگر و نیازمند، عالم و جاهل، سیاه و سفید، یکسان اجرا شود، و تفاوت‌های طبقاتی موجب نشود که قانون در حق بعضی اجرا شود، و در حق بعضی دیگر اجرا نشود. و یا هر یک از این تفاوت‌ها که به صلاحیت افراد ارتباط ندارد، موجب شود که برای بعضی به علت این تفاوت‌ها امتیازی قائل شوند و مثلاً آنها را در کارها بیشتر مداخله بدهند یا بیشتر احترام کنند.

بدیهی است این حرف‌ها در اسلام نیست، و حتی در احادیث است

که:

«من تواضع لغنی لغناه ذهب ثلثا دینه»؛

«هر کس برای توانگری برای توانگری اش فروتنی کند، دو

ثلث دین او می‌رود».

اما نظام بی طبقه توحیدی که بعضی چپ‌گرایان و گرایش‌مندان به

مارکسیسم و اصالت اقتصاد، آن را شعار خود ساخته‌اند، و با کلمه "نظام

بی طبقہ توحیدی "ساده دلان مسلمان را می فریبند و دعوت شعار خود را اسلامی جلوه می دهند، با برنامه های اسلام و آیات قرآن مجید و احادیث شریف سازگار نیست، و وقوع آن در خارج، امکان پذیر نمی باشد و همان گونه که در عالم تکوین تفاوت و تفاضل وجود دارد، و همه در برخورداری از نعمت ها و مواهب مادی و معنوی یکسان نیستند، در عالم گیاهان و درختان و انسان و حیوان نیز، همه جا تفاوت به چشم می خورد، و این یکی از سنّت های الهیه است که حتی می گویند: در عالم تکوین تکرار نیست.

میزان بهره گیری یک درخت از آب و زمین و هوا با درخت دیگر یکسان نیست. میزان استفاده دو دانش آموز در یک کلاس از یک آموزگار مساوی نیست و استعدادات آنها برابر نیست. آنان که در مناطق معتدل زندگی می کنند، یک نوع آمادگی هایی برای ترقی دارند که اهل مناطق دیگر ندارند.

این مسایل در عالم تکوینی با توحید منافی نیست و قابل تغییر نمی باشد. در امور غیر تکوینی نیز همین طور است؛ جامعه، طبقات مختلف دارد؛ به حسب استعداداتی که دارند و موجبات و حوادث قهری و اتفاقی یا کسبی و ارادی، استفاده آنها از نعمت ها و مواهب مختلف می شود، چنان که مشاغل و نقش های آنها نیز تفاوت پیدا می کند، و بالاخره با اینکه امکانات همه برابر نیست، نمی توان از فعالیت آن کسانی که استعداد بیشتر در استخراج و تصاحب مواهب

طبیعی یا نیل به مقامات اجتماعی دارند، یا کوشش بیشتر می‌کنند، جلوگیری کرد. دنیا جایی است که همه باید در میدان کار و کوشش عرض وجود نمایند. می‌توان برای هر کس به قدر امکاناتی که دارد، وسیله استفاده و بهره برداری فراهم کرد و امکانات اختیاری را برای همه یکسان قرار داد، مثلاً می‌توان برای همه امکان تحصیل فراهم نمود؛ اما نمی‌توان ترقی همه را در تحصیل یکنواخت ساخت.

و بالاخره باید بگوییم: نظام بی‌طبقه‌ای در حدی با مدنیت بشر ناسازگار است؛ زیرا نظام زندگی اقتصادی و سیاسی و اجتماعی بشر، بدون طبقه‌ای بودن مشاغل و کارها، که قهراً بازده آنها و موضع صاحبان آنها در اجتماع متفاوت است، امکان‌پذیر نیست. بنای مدنیت بر این است که اصناف و طبقات باشند، دسته‌ای مستقیماً در کار تولید وارد باشند، دسته‌ای ابزار تولید بسازند، دسته‌ای بهداشت تولیدکنندگان را متعهد شوند، و دسته‌ای تبدیل و مبادله اشیای تولید شده و توزیع و رساندن آن را به دیگران عهده‌دار باشند، دسته‌ای برقراری عدالت و نظم و امنیت را و دسته‌ای هدایت‌های اخلاقی و تربیتی و آموزش را به عهده بگیرند. خود این صنف صنف بودن با توجه به اینکه بعضی مشاغل طبعاً مورد علاقه و احترام دیگران است، عین طبقه‌بندی است، که اگر مناسبات عادلانه بین آنها برقرار شود و با تعالیم صحیح دینی؛ یعنی اسلام از طغیان‌ها و خودسری‌ها و برتری‌جویی‌ها جلوگیری شود، همه طبقات در رفاه و آسایش ممکن قرار می‌گیرند. پس بقای

جامعه و مدنیت آن، به طبقاتی بودن آن است که اگر خود به خود انجام نمی‌گرفت، لازم می‌شد که به طور الزام برقرار شود.

البته یک نوع طبقه‌بندی دیگر نیز هست که در آن، جامعه به دو دسته تقسیم می‌شود: محروم و مظلوم و جنوب شهری، و برخوردار و ظالم و شمال شهری. این‌گونه طبقه‌بندی، نه فقط هیچ‌گونه ضرورت ندارد؛ بلکه زیان‌بخش است. باید برنامه و نظام اخلاقی و تربیتی و اقتصادی و معیشت و کار چنان باشد که رسیدن به معاش متوسط و بهداشت و مسکن مناسب را برای همه تسهیل و بلکه تأمین گردد و امکان فعالیت و ابراز استعداد و فراهم کردن زندگی مافوق متوسط هم برای همه فراهم باشد، که همه بتوانند به حسب قدرت و فعالیت بیشتر و هوش و استعداد سرشارتر به زندگی مرفه‌تر دست یابند، و هر شغلی را که بخواهند انتخاب نمایند. در اینجا نیز یک طبقه‌بندی خود به خود و مشروع و معقول که عامل آن، امکانات و فعالیت و کوشش مشروع و تلاش اشخاص است، صورت می‌گیرد.

بدیهی است در اینجا در نظام اسلام، عوامل مهمی که بیشتر به تربیت و وجدان و ایمان به خدا و خیر و فضیلت و قناعت و زهد و ترک اسراف و تبذیر و تجمل‌پرستی ارتباط دارد، وارد می‌شود، و کار و فعالیت و بهره‌گیری از عواید آن را در مسیر صحیح و دور از افراط و تفریط و تجمل‌های عقده‌ساز و تنوع‌های بیهوده قرار خواهد داد.

قرآن مجید به شدت برنامه‌های مترفین و خوش‌گذرانی‌های

فساد انگیز و رقابت‌ها و هم‌چشمی‌های اسراف‌آمیز آنها را نکوهش کرده و آن را موجب هلاکت و نابودی جامعه معرفی می‌نماید و عواقب سوء آمال مترفین را چنین شرح می‌دهد:

﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا﴾^۱

«هنگامی که بخواهیم اهل دیاری را هلاک سازیم، پیشوایان آن دیار را امر می‌کنیم تا راه ظلم و فسق و تبه‌کاری در پیش گیرند، (که در این صورت) تنبیه و عقاب لازم شده و ما همه را هلاک می‌سازیم».

این حقیقت که باید با فقر، در تمام مظاهر و شکل‌های مادی و معنوی اش مبارزه شود و افرادی که مالک هزینه معاش نیستند، و قادر به کاری که معاش متوسط را تأمین کند، نمی‌باشند، باید در کفالت جامعه یا حکومت قرار بگیرند و محرومیت در این حد نباید وجود داشته باشد و مدرسه و بهداشت و سایر لوازم و امکانات رفاهی و وسایط نقلیه باید در اختیارشان باشد، قابل انکار نیست و با پیش‌بینی‌های لازم و راهنمایی‌ها و برنامه‌های کافی اسلام، این مشکل در حد ممکن مرتفع خواهد شد.

آیات بسیار در قرآن مجید که در خصوص انفاقات مالی است،

۱. سوره اسراء، آیه ۱۶.

و احادیث و روایات در مورد انفاقات و حقوق مؤمنین به یکدیگر، و اخطارات بسیار شدیدی که راجع به عواقب سوء و آثار وضعی جمع مال و انباشته کردن ثروت شده است، تا آنجا که فرمودند:

«إِنَّ الْأَكْثَرِينَ الْمُكْثَرِينَ هُمُ الْأَقْلُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۱

«همانا آنهایی که ثروت بیشتر جمع می‌کنند (از راه حرام) که تعدادشان زیاد است در قیامت نصیبشان کمتر است».

«وَفِي حَلَالِهَا حِسَابٌ وَفِي حَرَامِهَا عِقَابٌ»^۲

«در حلالش حساب و در حرامش کیفر است».

اینها همه در ریشه کن شدن این محرومیت‌ها مؤثر است.

اگر در مثل این زمان که وسایل تبلیغ سمعی و بصری نقشی مهم را در تعلیم و تربیت و تغذیه فکری جامعه ایفا می‌کند، ارشادات اسلام به اغنیا و فقرا و نقطه نظرهای اسلام به فقیر و غنی و تعهداتی را که یک فرد مسلم در جامعه نسبت به مردم و خویشاوندان و همسایگان و هم‌شهری‌ها و هم‌کیشان خود و کل بشریت دارد، به طور عمیق و مؤثر تبلیغ نمایند و با این وسایل یک سازندگی اسلامی شروع شود، همه مشکلات در حدی که قابل رفع است، مرتفع می‌شود و از توکل به زور، و وضع قوانین در کنار احکام و قوانین اولیه شرعی بی‌نیاز خواهیم شد و متوجه می‌شویم در بسیاری از موارد که به عنوان ثانوی

۱. المعجم المفهرس، ج ۵، ص ۴۵۰. ۲. نهج البلاغه، صبحی صالح، خطبه ۸۲.

می‌خواهیم رفع ضرورت‌هایی را بنماییم، با رعایت ابعاد مختلف نظامات و ارشادات اسلام و عواطف اسلامی، آن ضرورت مرتفع می‌شود و در حقیقت بیشتر این ضرورت‌ها، ضرورت‌هایی است که از عدم اجرای احکام اولیه و نبود تربیت اسلامی صحیح پیش آمده است، که خود به خود هرچه در پیاده کردن ابعاد مختلف اسلام جلو برویم، این ضرورت‌ها و کمبودها کاهش می‌یابد.

بنابراین اصل فقر و نیاز به آنچه دیگری دارد، یک ناموس و یک عامل ترقی و تمدن است و چه ما بخواهیم و چه نخواهیم وجود دارد، و سر ترقی و تکامل بشر همین فقر و نیاز بوده است که باید با تلاش خود و به کار انداختن نیروی فکر و اندیشه و قوت بازوی خود، با آن مبارزه نماید. چنان‌که نیاز به کار و عمل برای غیر، و مزد گرفتن و داشتن روابط اقتصادی و مالی با دیگران، بر اساس «اجاره» و «مضاربه» و «مزارعه» و «جعاله» نیز اصل است و خلاف کرامت و شرف انسان نیست و عمل انبیا و اولیا که کریم‌ترین و شریف‌ترین خلق هستند، بوده است.

و اگر این نیازها و نظاماتی که شرع برای تنظیم آن و جلوگیری از استضعاف و ظلم و اکراه دیگران مقرر کرده نباشد، کار زندگی فلج می‌شود، لذا هر کس می‌تواند کار یا نتیجه کار خود را به دیگران عرضه کند و از آنها مزد یا بهای نتیجه کار خود را بگیرد، چنان‌که مزد دهنده یا خریدار نیز نیازمند به این است که عمل یا نتیجه عمل دیگری را در

مقابل مزد یا بها مالک شود. در این مبادلات، گاه کارکرد و عرضه کننده کالا، وضع اقتصادی اش بهتر و مرفه تر می شود، و گاه خریدار یا کسی که با پرداخت مزد یا بها، عمل یا نتیجه عمل او را مالک شده است، در اینجا عوامل قهری و غیر قهری زیادی نیز، حتی عرضه و تقاضا تأثیر می نماید.

این گونه دو طبقه‌ای که به واسطه عوارض و استعدادات مختلف و داشتن سود کافی و نداشتن مصارف و هزینه متعارف و به وسیله ارث، به صورت داشتن مستغلات و خانه و زمین و پول نقد اضافه بر حاجت شخصی حاصل می شود، مشروع است و طبقاتی بودن جامعه به این صورت صحیح و مشروع قابل نفی نیست، و اگر نفی آن امکان پذیر باشد، موجب نارسایی‌های بزرگ‌تر و خطرناک‌تر خواهد شد.

با این حال، در اسلام - چنان که گفته شد - تدبیرها و برنامه‌هایی هست که در آنها توجه اسلام به معایب فاصله غیر متعارف طبقاتی کاملاً معلوم است و اسلام در نظام خود که متکی بر ایمان به خدا و وجدان مکتبی و اسلامی است، تا حد ممکن این مسایل را به طور واقعی علاج می نماید و اگر مجموع ارشادات اسلام راهنمای نظام و جامعه‌ای بشود، اوضاع اقتصادی در حد ممکن متعادل می گردد.

اشتباه بسیاری - که کارسازی اسلام را در حل مشکلات اقتصادی باور نمی کنند - در این است که: می خواهند اسلام هم مثل مکتب‌هایی

که اقتصاد را اصل می‌دانند و حتی عقاید و اخلاق را روبنای آن می‌شمارند عمل کند و یک بعدی باشد. لذا گمان می‌کنند در نظام اسلام هم، همان معایب نظامات سرمایه داری غربی وجود پیدا می‌کند، و این مقدار نمی‌اندیشند که: آن معایب و آن ظهور قدرت سرمایه در تمام شئون زندگی غربی، معلول مادی‌گری است و روبنای آن فکر، این سرمایه داری‌هایی است که در آن همه چیز هست غیر از شرف و انسانیت و رحم و انصاف.

و در اثر سلطه استعمار و غرب‌زدگی و علل دیگر، به جوامع اسلامی نیز کم و بیش همان فکر ماده پرستی و تکاثر سرایت کرده، در حالی که راه‌ها و علاج‌ها و کنترل‌هایی که اسلام در تعادل کلیه اوضاع بشر و مسلمین دارد، به علت اینکه نظام‌های مسلط بر مسلمین، اسلامی نبوده متروک شده است، لذا اینان به جای اینکه خواهان پیاده کردن تمام نظامات اسلام بشوند، و برای انقلاب فکری و بازگشت افکار به اسلام و الهام از قرآن و سیره حضرت رسول و ائمه - صلوات الله علیهم - تلاش نمایند؛ مانند سوسیالیست‌ها نقشه‌های مارکس و لنین پسند می‌دهند و در واقع اسلام را از بخش مهمی از حاکمیت خود یعنی امور اقتصادی کنار می‌زنند و در ضمن، توجه ندارند که اقتصاد سوسیالیستی و به قول بعضی "اقتصاد بسته" نیز ضررها و مفاسدهای دارد که اگر بیشتر از ضررهای "اقتصاد باز" نباشد، کمتر نیست.

بنابراین نباید با الفاظ و لغات بازی کرد و مردم را فریب داد و به اسم

اسلام و دین، مکتب‌های دیگر را تبلیغ نمود و چون اسلام دین توحید است و همه سیرهای ترقی و تعالی انسان در اسلام، در سیر او در مراتب و مدارج توحیدی است، به اسم نظام بی طبقه توحیدی با نظامات مالی و سیاسی و اجتماعی اسلام، و در واقع با خود اسلام و توحید اسلام مبارزه نمود. تفاوت و تفاضلی که در عرصه اختیار بشر و در خارج از اختیار او وجود دارد و قرآن مجید هم آن را تأیید نموده است قابل تغییر و تبدیل نیست.

برخی از مردم فاقد استعداد کافی هستند، و برخی بیش از حد متعارف استعداد و نبوغ دارند. بعضی از صفات و خصایص روحی خاصی برخوردارند و بعضی در آن صفات ضعیفند. وجود و عدم این گونه شرایط، یک نوع طبقه بندی طبیعی ایجاد می‌کند که عامل طبقه بندی اقتصادی می‌شود. چنان‌که یک دسته در نقاط بد آب و هوا، یا کم آب و سرزمین‌های غیر مستعد زندگی می‌کنند، یک دسته در نقاط خوش آب و هوا و سرزمین‌های سرشار از منابع طبیعی سکونت دارند. یک سلول‌هایی مغز را تشکیل می‌دهند و سلول‌های دیگر اعضای بدن را.

بنابراین عالم بر نظام تفاوت قرار دارد، و این تفاوت موجب نظم و موجب رشد و کمال است و حاکی از وحدت نظام یا - به لفظ اینان - توحید نظام یا نظام توحیدی است. در عین حال همین مسأله طبیعی و قهری، مثل غرایز بشر باید تحت رعایت تشریحات الهی، سبب بهبود

احوال مردم و حسن روابط آنها شود و از سوء استفاده از آن جلوگیری گردد که قوی به ضعیف ظلم نکند و فاضل بر مفضول استکبار و استعلا نداشته باشد، و هیچ کس از حقوقی که دارد محروم نشود و اخوت اسلامی و عواطف انسانی، همه را مانند پیکر واحد قرار دهد، وقتی یکی از اعضای دردمند و ناراحت شد، همه اعضا با او و برای او دردمند و ناراحت شوند.

نظام کسرای و انوشیروانی که در آن، پسر کفش‌گر باید از علم و سواد محروم باشد، نظام شرک است؛ اما تفاوت استعدادها و در اثر آن، جا به جا شدن اعضا و افراد و طبقات و آزادی رشد و ابراز استعداد در هر میدان و مجال، نظام الهی و یا به عبارت دیگر: تقدیر الهی است. البته طبقه‌بندی قانونی و محکوم بودن هر دسته از مردم که در طبقه خاص باشند، چنان که در نظام انوشیروانی بود، غلط است؛ اما طبقه‌ای بودن جامعه به این معنی که بعضی مالک و صاحب اشیا و ابزار باشند که دیگران به آن نیازمند باشند، مثلاً مالک کشتی، هواپیما، زمین، دکان و خانه باشند و آنها را تحت شرایطی به عنوان اجاره یا مزارعه به دیگری واگذار نمایند، مشروع است.

این طبقاتی بودن جامعه، طبق آیات قرآن و احادیث شریفه و نهج البلاغه مثل عهدنامه مالک اشتر، به صراحت ثابت است.

تعلیقه چهارم

ممکن است بعضی این پرسش را بنمایند که در آیه:

﴿قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيمَانُهُمْ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ﴾^۱

«(ای رسول ما) به آنها بگو که روز فتح ایمان آنان که کافر

بودند سود نبخشید و به آنها با نظر لطف و رحمت ننگرند».

بنابر این تفسیر، که چگونه در یوم الظهور و یوم الفتح، ایمان کفار قبول

نمی‌شود و صدها میلیون بشر محکوم به فنا و نابودی خواهند شد، با

اینکه کفر بیشتر آنها از راه عناد و لجاج و بعد از ظاهر شدن حق به آنها

نمی‌باشد و این با عدل خدا چگونه توجیه می‌شود؟

در پاسخ می‌گوییم: سرمنشأ این پرسش در آیه زیر می‌باشد:

﴿يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ
أَمَّنًّا مِنْ قَبْلُ﴾^۲

«روزی که برخی از آیات و دلایل پروردگارت آشکار شود، بر

۱. سوره سجده، آیه ۲۹.

۲. سوره انعام، آیه ۱۵۸.

هیچ کس ایمانش نفعی نمی‌بخشد اگر قبل از آن ایمان نیاورده باشد».

پاسخ هر دو پرسش این است که:

اولاً: ممکن است به همین قرینه عقلیه گفته شود که: مراد از کفاری که ایمانشان - در یوم الفتح و روزی که بعض آیات خدا می‌آید - سود نمی‌دهد، کفاری است که از روی عناد و لجاج کفر ورزیده باشند، به مصداق آیه:

﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ﴾^۱

«وقتی آیات ما بر ایشان نازل شد) با اینکه در پیش خود به آنها یقین داشتند (در عین حال) آنها را انکار کردند».

که در هنگام ظهور ایمانشان مثل ایمان فرعون است و پذیرفته نمی‌شود؛ اما کسانی که به محض ظاهر شدن حق بر آنها ایمان می‌آورند، مشمول این آیات نیستند.

ثانیاً: ممکن است ایمان در این آیات، به معنای اسلام لسانی و اقرار به شهادتین باشد و مقصود این است که ایمان لسانی در صورتی که با ایمان و تسلیم قلبی توأم نباشد، پذیرفته نمی‌شود، و این منافات ندارد با اینکه آن حضرت دین جدید ندارد، و مأمور است به احکام اسلام عمل نماید و مثل تمام امت و سایر ائمه علیهم‌السلام تابع رسالت حضرت خاتم

الانبیاء ﷺ می باشد؛ زیرا وقتی دین جدید می شود که در احکام اسلام این حکم مذکور نشده باشد، در حالی که از این آیات و آنچه در تفسیر آنها رسیده است و آیاتی که راجع به منافقین و احکام آنها است، فهمیده شود که: موضوع احکامی که برای منافقین ذکر شده و ترتب بعض آثار ظاهر مثل "حقن دماء" بر اسلام ظاهری آنها، در منافقین قبل از یوم الفتح می باشد، و منافقین بعد از آنها حکم سایر کفار را دارند. البته این دین جدیدی نیست؛ بلکه عین اسلام است.

ثالثاً: ممکن است گفته شود: کفر در لغت و در قرآن، مفاهیم مختلف دارد، اگرچه همه به ستر و پوشیدن بر می گردد. مثلاً یکی از اقسام کفر؛ کفر نعمت است که بعض اقسامش، موجب کفر اصطلاحی است و دیگر موضوع احکام خاصه‌ای که برای کفار در شرع معین شده، نمی باشد.

بنابراین دعوی ظهور کفر در آیات مذکور، در کفر اصطلاحی که شامل کسانی هم بشود که در دل‌هایشان بیماری انکار حق نیست، بدون شاهد است و بیشتر از قدر متیقن را نمی توان مستفاد از آیات دانست.

رابعاً: ممکن است گفته شود: کفر که مفهومی ستر و پوشیدن است، ظاهر در فعل عمدی است که از شخص به قصد پوشیدن حق یا چیز دیگر صادر شود و نسبت به کسانی که حق را به واسطه قصور یا عدم عناد و لجاج نشناخته باشند، اطلاق کفر، مجاز یا مسامحه در لغت است.

بنابراین می توان گفت: کفاری که با عدم معاندت قبلی ایمان بیاورند، ایمانشان قبول می شود.

گفته نشود: با این بیان، باید کفار فعلی که کفر جحودی و عنادی ندارند کافر نباشند و محکوم به احکام کفر نگردند؛ زیرا جواب داده می‌شود: نسبت به حکم قبول ایمان، کفار فعلی با کفار غیر معاند یوم الفتح فرقی ندارند و اگر با سابقه معاندت هم ایمان بیاورند، ایمانشان مقبول است، و ترتب احکام کافر بر آنها برای این است که موضوع آن احکام، عدم اقرار به شهادتین است، و حکم به اسلام که موضوع ترتب احکام مسلم بر شخص است، متوقف بر اقرار به شهادتین است. بدیهی است مصلحت و منشأ این حکم، فقط کفر جحودی نیست؛ بلکه مصالح مهم دیگر نیز در آن هست.

و خلاصه اینکه: منافاتی ندارد نظر به بعضی اقسام کفر، همه را کافر بگویند و نظر به بعضی اقسام دیگر، برخی را در حکم کافر بشماریم. و چون در اینجا مجال تفصیل و تحقیق بیشتر و ادامه بحث‌های فقهی و کلامی در این موضوع نیست، به همین مقدار اکتفا می‌کنیم.

«والله الهادی الی الحق المبین»